

هروارد قهرمان سلتنس

(Hereward The Wake)

نویسنده :

ام. آی. ابوت

(M. I. Ebbott)

مترجم :

اسماعیل پورکاظم

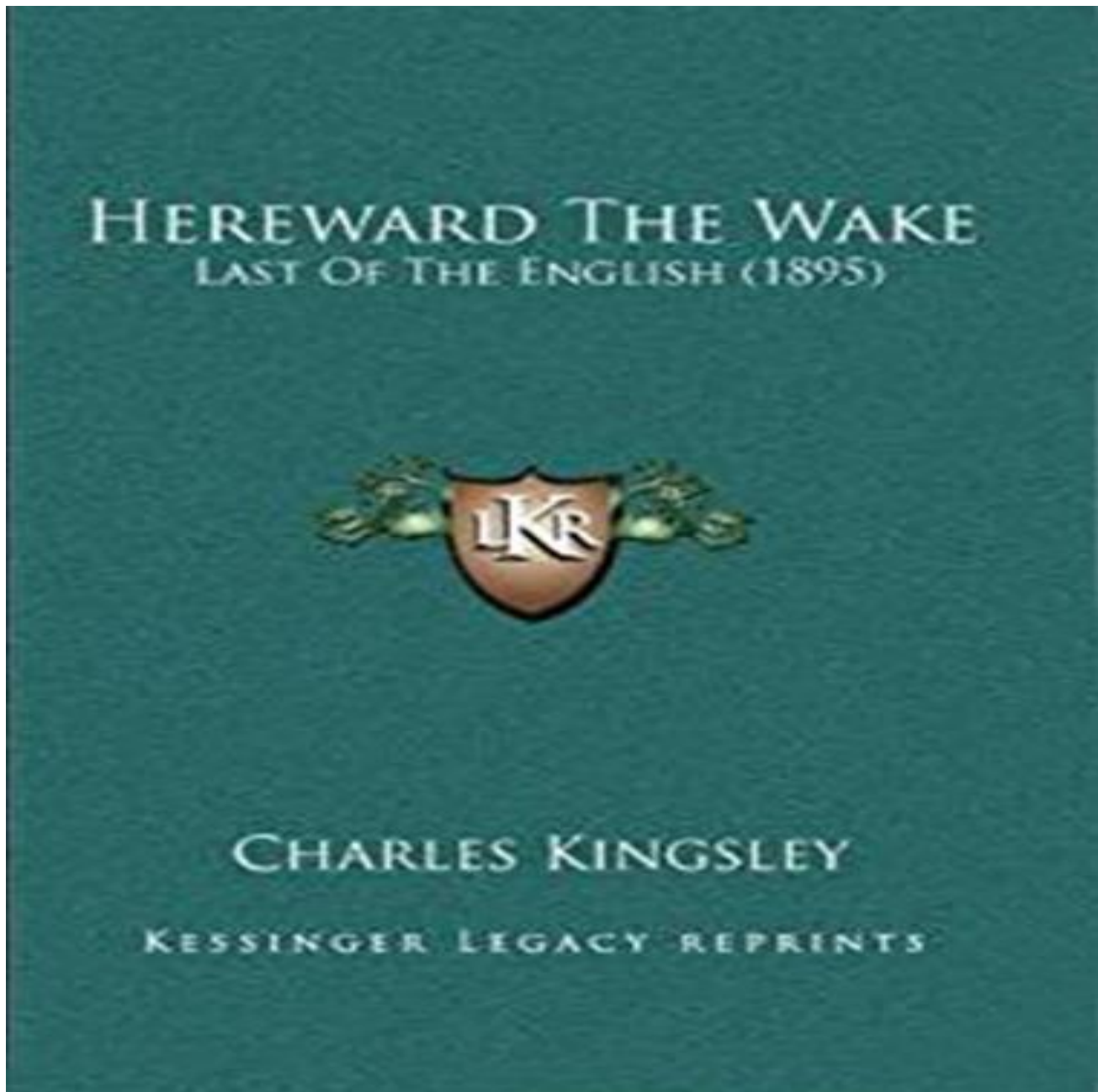
۱۳۹۸

«فهرست مطالب»

صفحه	عناوین داستان ها	ردیف
۳	"هروارد به خود می آید" اثر "ام. آی. ابوت"	۱
		۲
		۳
		۴
		۵
		۶
		۷
		۸
		۹
۸۵		۱۰

داستان : هروارد به خود می آید (Hereward The Wake)

نویسنده : ام. آی. ابوت (M. I. Ebbott)



مقدمه:

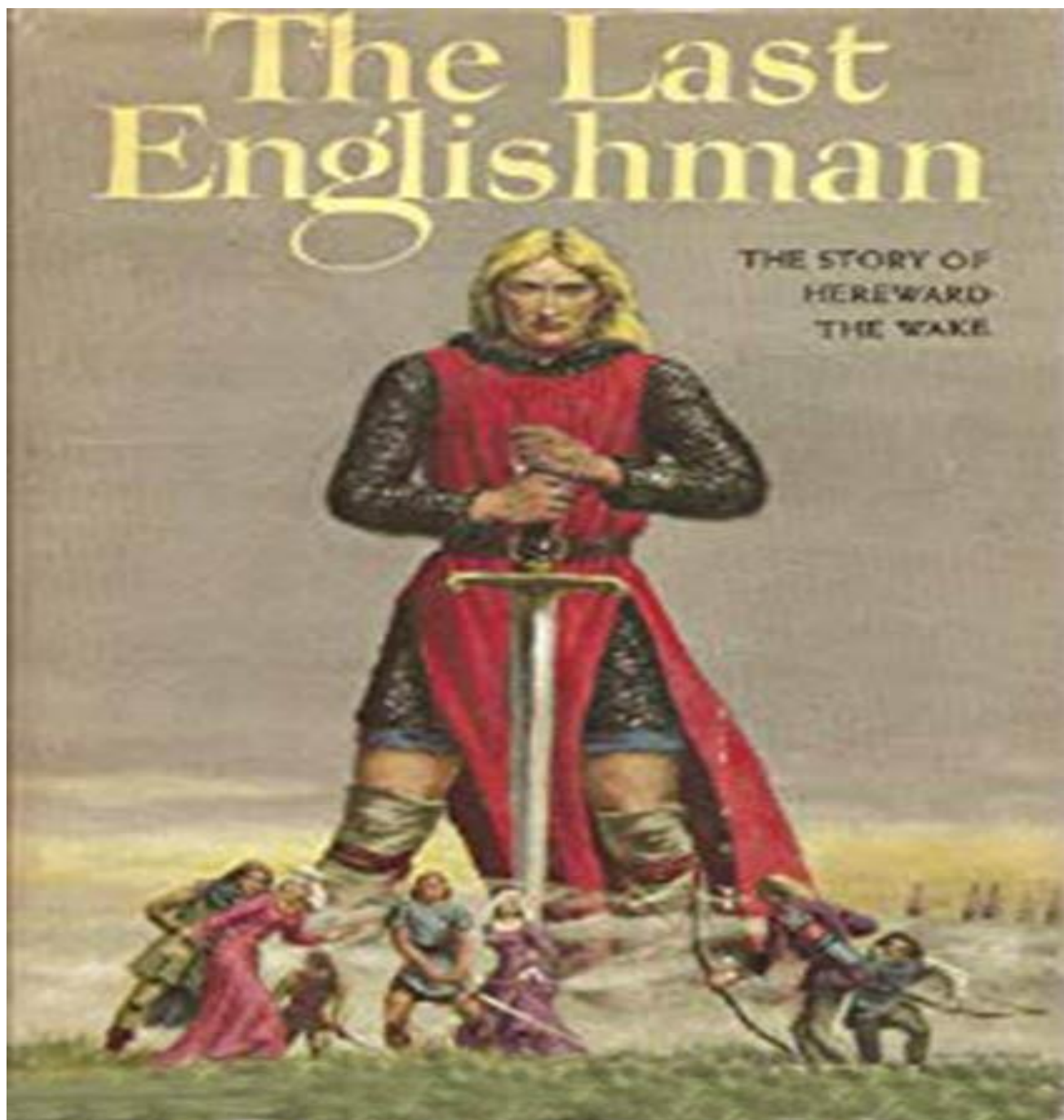
در موضوع افسانه های قهرمانی و اسطوره ای غالباً با موارد نادری مواجه می شویم که می توان نام یک قهرمان را با دقت کامل فقط برای یک برهه تاریخی مشخص نمود درحالیکه برخی دیگر از قهرمانان آنچنان از ویژگی های بارزی برخوردارند که از عناصر اصلی اساطیر قرار گرفته و به عنوان یک قهرمان متعلق به تمامی اعصار جلوه می نمایند.

اینگونه نمادهای غیر متعارف عمدتاً از این حقیقت نشأت می گیرند که قهرمانان حقیقی در تصورات مردم قوت بیشتری می گیرند و کم کم در مرکزیت یکسری از اتفاقات خارق العاده مطابق با خواسته ها و آرزوهای افراد جامعه واقع می گردند و این موضوع در هر وهله از زندگی قهرمانان بر اساس دوره های تاریخی تغییر می یابند.

فرهنگ عامه (فولکلور) هر جامعه ای به عنوان مخزنی از تجربیات تاریخی آنها است لذا مردمان می توانند صفات و رفتارهای مورد نظر قهرمانان خویش را از میان آنها برگزینند و به مرور در قالب یک قهرمان ملی معرفی نمایند.

بدین ترتیب قهرمانان هر جامعه ای در هر عصر و دوره تاریخی با قهرمانان سایر دوره ها و فرهنگ ها می توانند از جنبه هایی مشابهت و یا مغایرت داشته باشند. از اینرو اتفاقاتی که برای "هروارد" از قوم "ساکسون ها" (انگلیسی های اصیل) به عنوان یک قهرمان میهن پرست رخ می دهند، همانند اتفاقاتی که برای سردار "ولینگتون" و یا دریاسالار "نیلسون" وقوع یافته و طی پنجاه سال پس از مرگ آنها به صورت نثر و نظم به رشته تحریر در آمده اند، می توانند واقعی باشند.

وقایع تاریخی بنابر خواست و تخیلات مردم به صورت تدریجی با غباری از رفتارهای عاشقانه و آسرار آمیز احاطه و تکمیل می گردند آنچنانکه اصالت خانوادگی، تشکیل خانواده و حتی مرگ قهرمانان پس از گذشت مدتی در هاله ای از ابهام فرو می روند.



ساکسون میهن پرست:

"هروارد" ذاتاً قهرمانی محبوب و دوست داشتنی در میان "ساکسون"ها بود و آنها او را بواسطه میهن پرستی و دفاع با شکوه از "الای" و اینکه سرانجام او را به "ویلیام" از نورماندی تسلیم کرده بود، بخشیده بودند.

آنها به وی تمامی فضیلت هائی را که ذاتی و ارثی تصور می کردند آنچنانکه بتواند نجیب زادگی و شجاعت های مردم انگلیس را سربلند سازد، نسبت می دادند.

سرانجام مردم مرگش را با هاله ای پر نور از جان گذشتگی در جنگ ها احاطه ساختند و آخرین نبردش را آنچنان شگفت انگیز و عجیب جلوه دادند که نظیرش در داستان "رولاند" در "رانس ولز" آمده است.

اگر "رولاند" از نظر سلحشوری برای اربابان و سلطه گران قوم "نورماندی" حاکم بر انگلیس بسیار ایده آل می باشد ولیکن "هروارد" همتراز با ایده آل جوانمردی اقوام "آنگلوساکسون" قوی هیکل و ستیزه جو و عاشق شوالیه گری است و به نظر می رسد که ایده آل های "ساکسون"ها باید به شکل اختصاصی و انحصاری قبل از هر گونه ارتقاء اجتماعی نزول یابند، هر چند شایسته یک ایده آل بالاتر نبوده باشند.



HEREWARD THE WAKE

M. I. Ebbott

"لئوفریک" حاکم "مرسیا" در جنوب انگلیس:

زمانی که پادشاه "ادوارد" ضعیف اما مقدّس به صورت ظاهر اعتراف کرد که قصد دارد تا گسترهٔ حکمرانی خود را به چهار بخش تحت حاکمیت کنت ها تقسیم نماید آنگاه بخش های "مرسیا" در جنوب و "کنت" در جنوب شرقی انگلیس به دست دو رقیب دیرینه و قدرتمند افتادند و بدین ترتیب در این زمان "لئوفریک" در منطقهٔ "مرسیا" و "گادوین" در منطقهٔ "کنت" به حکمرانی مشغول شدند.

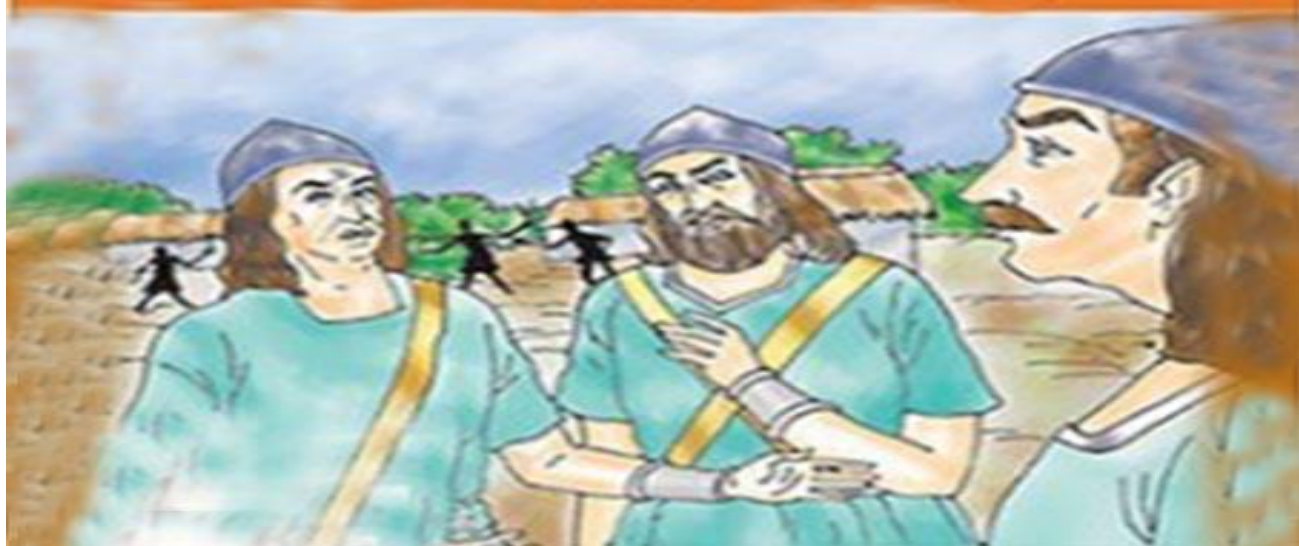


آن دو رقیب دیرینه به شدت به شخصیت فردی و خانوادگی همدیگر از جنبه های قدرت و ثروت به شدت حسادت می ورزیدند.

پسران "لئوفریک" و "گادوین" با یکدیگر به ستیزه می پرداختند، گرچه دو گنت هیچکدام در این زمان چندان پیر و محتاط نبودند ولیکن بجای نبرد با شمشیر به نزاع و کشاکش با حرف و حدیث می پرداختند.

Great Stories in Easy English

Hereward The Wake



همسران هر دو گُنت بزرگ همچون شوهرانشان متفاوت بودند آنچنانکه:

بانو "گیتا" به عنوان همسر گُنت "گادوین" بسیار مغرور، تندخو و از نژاد پادشاهان داتمارک بود. او معاون و مشاور شایسته برای گُنت جاه طلب و بلند پرواز یعنی کسی که با کوشش هایش در صدد تحلیل قدرت انگلیس به منظور انتقال قدرت پادشاهی به فرزندانش بود.

بانو "گادیوا" همسر دوست داشتنی و محبوب گُنت "لئوفریک" نیز زنی بسیار نجیب با طبعی ملایم و بسیار پرهیزگار بود. او همواره سعی داشت که از طریق خوشنامی و اشتها به تقدس به کسب اعتبار و شرافتمندی پردازد، تا بتواند حکومت شوهرش را که شهروندان "کاونتری" را تحت ظلم و ستم نگه می داشت، به خوبی حفظ نماید زیرا "کاونتری" جایی بود که دفاع از آن می توانست به رفع نگرانی خانواده آنها کمک شایسته ای نماید و خشونت و بیرحمی گُنت ها را در شرایطی که بر مردم کاملاً مسلط شده بودند، دچار فراموشی گرداند.

خوشبختانه بیداری و روح نجیب و مهربان بانو "گادیوا" خود به خود سبب فرو نشاندن خشونت های اصیل زادگی شوهرش می شد و او را قادر می ساخت تا نقش بسیار بارز و برجسته ای را در تاریخ انگلیس بازی نماید.

بانو "گادیوا" نمونه کامل همسوئی با اشتیاق مذهبی "ادوارد" اندرزگو (او طی سال های ۱۰۴۲-۶۶ میلادی بر انگلیس سلطنت کرد و قصر و کلیسای جامع "وست منیستر" را در حومه لندن ساخت) بود.

بانو "گادیوا" با اشتیاق فراوان مشاهده می کرد که یکی از پسرانش در کِسوت راهب و تارک دنیا در آمده اند. او می اندیشید که شاید پیروزی قدرت معنوی، روحانی و خوشنامی مذهبی همانند "دانستان" بزرگ (یک اسقف انگلیسی که طی سال های ۹۸۸-۹۰۸ میلادی باعث اصلاحات زیادی در قوانین کلیسائی انگلیس ایجاد کرد). بتواند، مسیر زندگی پسرش را بسوی نیکبختی بکشاند.



دوران جوانی "هروارد":

بانو "گادیوا" برای این شغل مقدّس به پسر دوّمش "هروارد" چشم دوخته و بسیار به او امیدوار بود.

"هروارد" جوانی چهارشانه با اندامی بسیار قوی و ورزیده بود. او چشمانی با رنگ های متفاوت داشت بطوریکه یکی از آنها به رنگ خاکستری و دیگری آبی رنگ بود.

"هروارد" اصولاً جوانی وحشی و خودسر با موهای بلند و مواج بود. او از خُلق و خوی وحشی و نافرمانی بهره می بُرد و این موضوع کنترل وی را بسیار دشوار می ساخت.

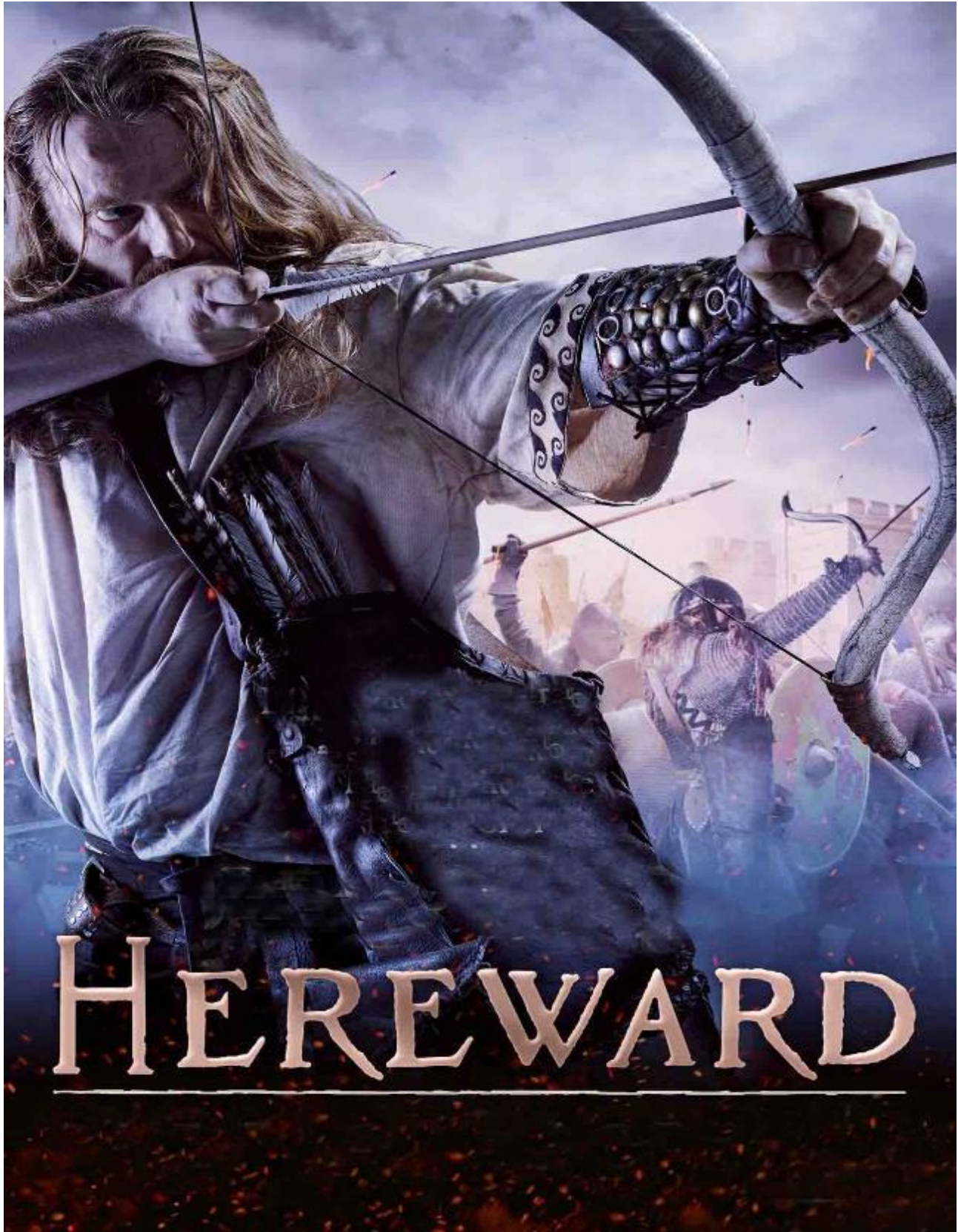


این جوانک بی پروا از روی خودبینی بانو "گادیوا" می کوشید، تا برای یک زندگی رهبانی به خوبی تعلیم ببیند اما تدابیر بانو بکلی پذیرفته نشد و جوان "ساکسون" نتوانست هیچگونه موفقیت و مقام درخور توجهی را بدون آموختن علوم مقدماتی در سلسله مراتب کلیسا کسب نماید.

یأس و ناامیدی تبدیل او به یک روحانی معتبر در اداره امور کلیساها سراسر وجود بانو "گادیوا" را فرا گرفت.

"هروارد" هیچ توجهی به آموزه های کلیسایی نداشت و تمامی وقت خویش را صرف ورزش هائی چون کشتی، بوکس، مبارزه و امثالهم می نمود. سرانجام چنین رفتارهایی باعث شدند که مادر به او القاء نماید، تا به سلک شوالیه گری و نجیب زادگی در آید.

خُلق و خوی وحشی گری و بی پروائی با گذشت زمان در "هروارد" جوان افزایش می یافت لذا غالباً مادرش مجبور بود که بین جوانک آشوبگر و پدرش که از کارهای ناشایست وی عصبانی می گردید، قرار بگیرد و به کنترل اوضاع بپردازد.

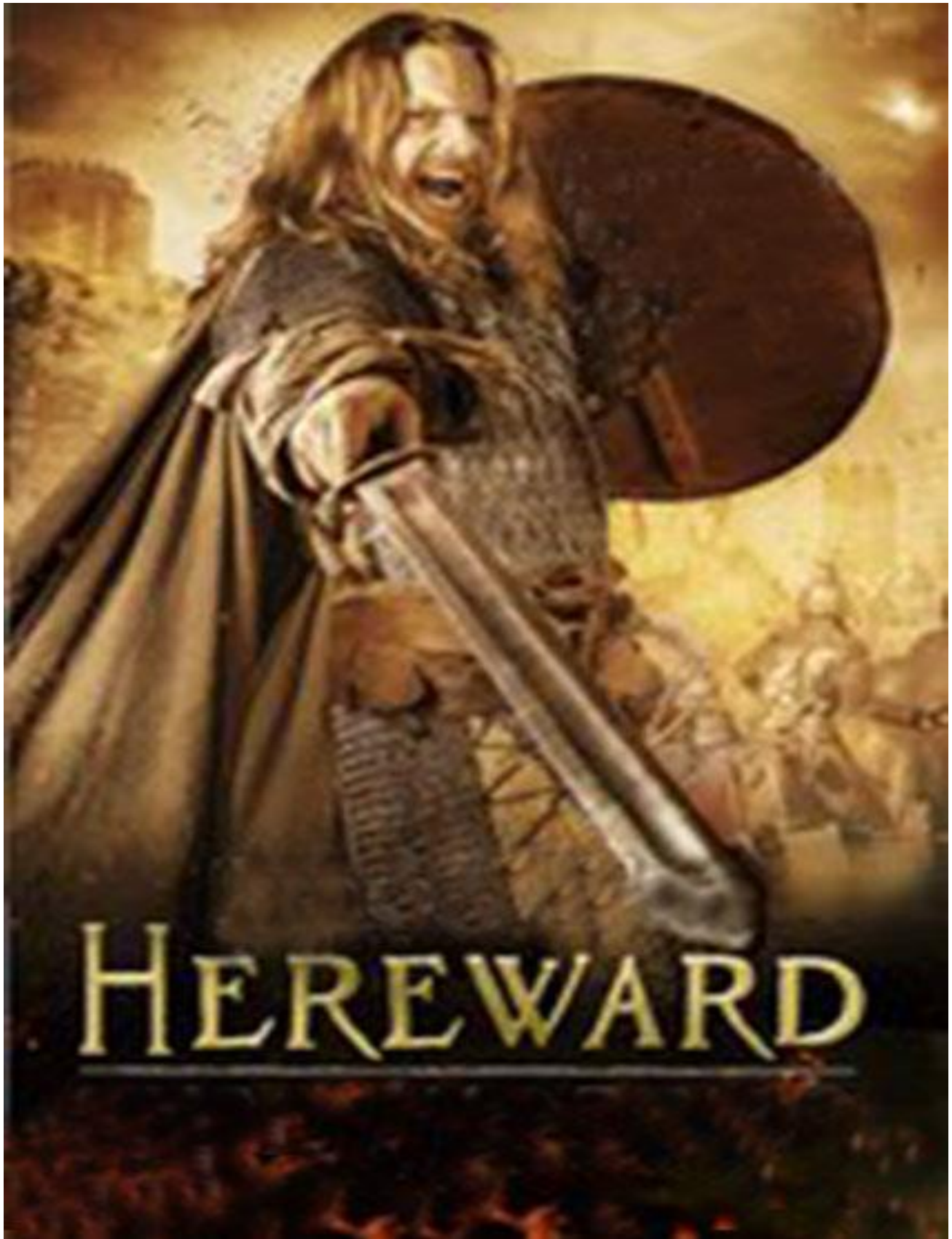


فرماندهی و قدرت رزمی "هروارد":

زمانی که "هروارد" جوان به سنین ۱۶-۱۷ سالگی رسید، به عامل ترس و وحشت مناطق حاشیه ای شهر تبدیل شده بود زیرا او به موازات حکومت پدرش اقدام به گردآوری گروه کثیری از جوانانی که در وحشیگری و رذالت دست کمی از خودش نداشتند، نموده بود. آنها وی را به عنوان رهبر و سردسته خودشان پذیرفته بودند و بطور ضمنی از وی اطاعت می کردند، هر چند فرمان های وی گاهاً آنچنان ظالمانه بود که موجب عصبانیت آنها را فراهم می ساخت.

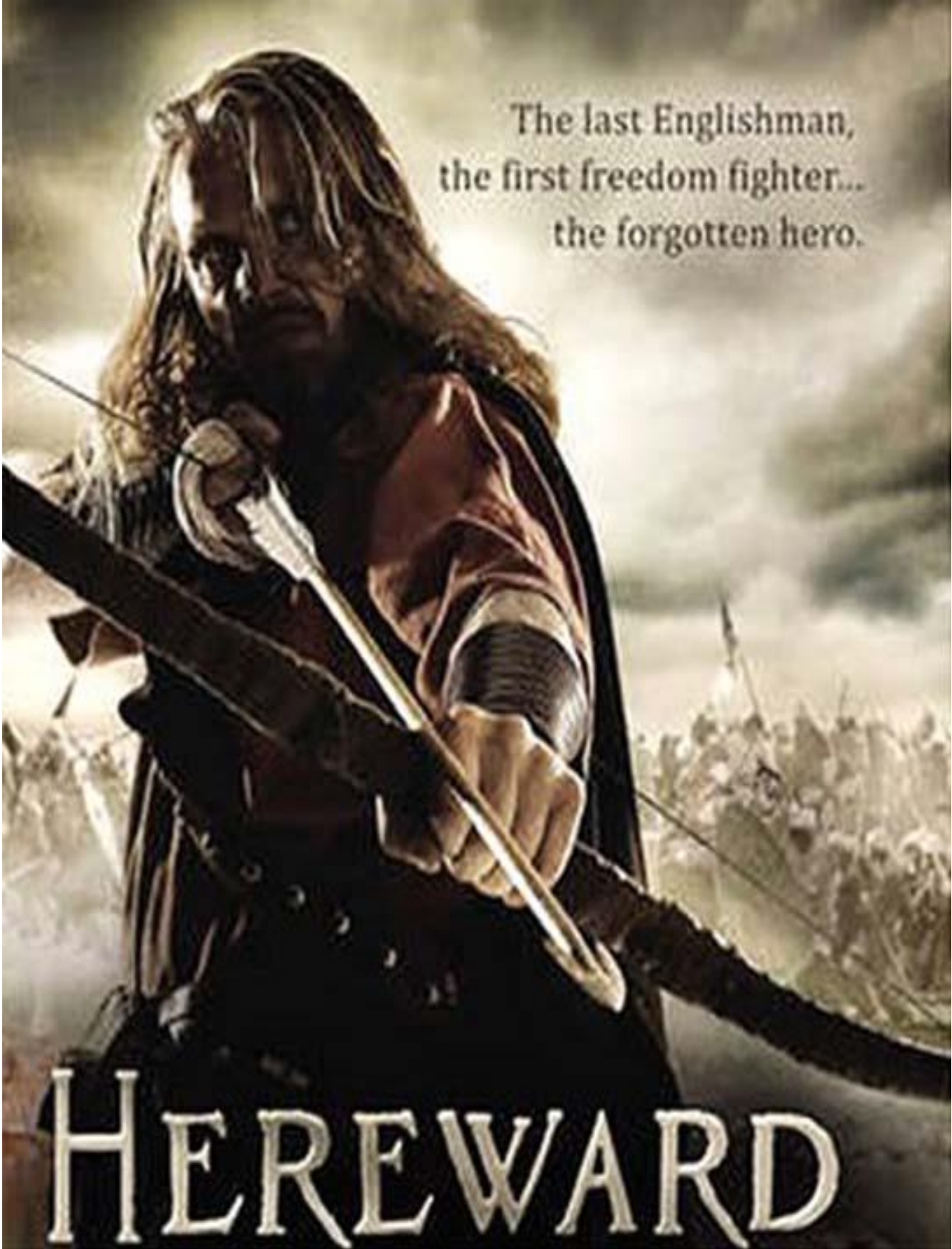
گنت "لئوفریک" خردمند که در تقدّس و دین داری در حیطة پادشاهی خویش شهرت داشت، تا حدودی از سرشت ناپسند پسر دوش با خبر بود و رفتارهای وحشیانه او را نشانه ای از افکار ظالمانه و قانون گریز وی می دانست. او فکر می کرد که تداوم چنین شیوه ای می تواند حاکمیت صلح در انگلیس را تهدید نماید.

رفتارهای ستیزه جویانه "هروارد" واقعیتی غیر قابل انکار بودند اما حاکی از انرژی های رام نشدنی و ناسازگاری با زندگی صلح آمیز انگلیس مملو از رکود و بیهودگی در آن زمان بود.



تقابل "لئوفریک" و "هروارد":

غالباً مناقشات و منازعات بسیاری بین پدر و پسر رخ می دادند. بانو "گادیوا" با نگرانی پایانی ناخوشایند و شریرانه را در برخورد دشمنانه و کشمش گریز ناپذیر در صورت هر گونه ملاقات "هروارد" با پدرش پیشبینی می نمود. او به هیچوجه خود را قادر به دفع این فاجعه و مصیبت نمی دانست. بانو "گادیوا" با ملاحظت به جوانک سرکش التماس می کرد که برای برخی تخطی هائی که به سبب بی ملاحظگی و بی پروائی انجام داده است، اظهار پشیمانی و از پدرش طلب بخشش نماید. اما پسرک پدر خویش را مقصر می دانست و او را ملامت می کرد که با رفتارهایش وی را این چنین سرسخت و انعطاف ناپذیر ساخته و باعث گردیده است که اوضاع از کنترل خارج شوند و از بد به بدتر گرایش یابند. به هر حال رفتارهای قانون گریز "هروارد" همچنان ادامه یافتند، گرچه هیچگونه پستی، سوء نیت و یا رفتارهای مزورانه ای در بین نبودند. "هروارد" از رهبانیت متنفر شده بود لذا از انجام حيله و نیرنگ بر علیه این قشر مزور خودداری نمی کرد و همواره سعی در گوشمالی دادن آنها داشت. عاقبت زمانی با بشاشیت و رفتارهای ملایم تری به عرصه سرنوشت پا گذاشت. او بازرگانان بزرگ را از یک جانب می ربود و یا از مال و دارائی بی بهره می ساخت اما با آزادگی و رفتاری سخاوتمندانه به تقسیم مال آنها می پرداخت و سعی داشت، تا عامه مردم را با حيله گری و جنگ لفظی از خودش راضی نگه دارد.



The last Englishman,
the first freedom fighter...
the forgotten hero.

HEREWARD

جوانان گروه وی به جستجو و مبارزه با سایر گروه ها می پرداختند اما زمانی که بر آنها غلبه می یافتند، بنابر دستور "هروارد" هیچگونه عناد و کینه ورزی نسبت به آنها اعمال نمی کردند.

در حقیقت ویژگی های رفتاری "هروارد" کمتر از نجابت و اصالت خانوادگی وی بودند. او نسبت به هر کسی که از نظر قدرت و خوبرویی بر او برتری داشت، به شدت حسادت می ورزید و البته غرور و خودبینی وی از زیبایی ظاهری و توانائی های بدنی فوق العاده وی منشأ می گرفتند.



"هروارد" در دادگاه:

رفتارهایی که گُنت "لئوفریک" را نسبت به پسرش به خشم می آورد، فقط به سرکشی و تمرد وی منحصر نبودند، بلکه به شخصیت قانون گریز و خشونت طلب وی نیز بستگی داشتند.

"هروارد" پدرش را مجبور می ساخت تا او را به دادگاه اعتراف و اقرار فرا بخواند و از جنبه های غیر جنگی همچون حمله به جان و مال تاجران برجسته و بر زبان آوردن اهانت به پادشاه مقدس و متدین به محاکمه بکشاند.

بدین ترتیب "هروارد" به دادگاه کشانده شد.

اسقف اعظم "نورمن" ها و مبلغان رهبانیت با صدای بلند به انتقاد و شکایت از جوان "ساکسون" ناآرام پرداختند.

رفتارهای "هروارد" آنچنان بودند که حتی موجب شگفتی طرفداران پادشاه "ادوارد" که عقاید مذهبی ضعیف تری داشت و فکر می کرد که تقوی و پارسائی جزئی از وظایف فطری انسان ها است، می شدند.

رفتارهای وحشیگرانه "هروارد" با وجود تمایلات میهن پرستانه وی موجب تأثر بیش از پیش پادشاه می شدند.

"هروارد" از علاقمندی های "نورمن" ها و درباریانی که در اطراف پادشاه مُعترف گرد آمده بودند، بسیار بیزار بود و قدرت حیرت آورش را در صدمه زدن به اشخاص خاصی نشان می داد.

او به "نورمن" ها فقط برای ایجاد سر و صدا و بلوا صدمه زد، تا اینکه سرانجام پدرش توانست با تشکیل دادگاهی منصفانه به موضوع خاتمه بدهد و از رسوائی های بیشتر جلوگیری نماید.



تبعید "هروارد":

یک ملاقات حضوری با پادشاه "لئوفریک" رسماً توسط قاضی دادگاه تقاضا شد، تا هماهنگی لازم برای اعلام حکم دادگاه بر علیه پسرش به صورت محرومیت از حقوق اجتماعی به عمل آید.

پادشاه مُعترف از شنیدن رأی دادگاه در شگفت ماند.

او اصلاً ناراضی نبود و تا حدودی احساس ندامت می کرد چونکه می دید که مهر و محبت پدری بر دقت و شدت اجرای عدالت غلبه دارد.

کُنت "گادوین" به عنون بزرگترین رقیب کُنت "لئوفریک" که در هیئت مشاورین وی حضور داشت، با حرارت بسیار زیادی به دفاع از اصالت و نجیب زادگی پسرک پرداخت. او عنوان نمود که بزرگترین قصور "هروارد" همانا جوانی و کم تجربگی وی می باشد. دفاعیات کُنت "گادوین" کافی بودند، تا پادشاه "لئوفریک" را بیشتر در شکایت از پسر خویش مُصر سازند.

تقابل های خانوادگی آن دو موجب افزایش عداوت و دشمنی گردید آنچنانکه چنین عداوتی از زمان تسلیم انگلیس در زیر پاهای فاتحان دانمارکی بی سابقه بود.

این احساس تقابل آنچنان قوی بود که "هروارد" از شفاعت و میانجیگری کُنت "گادوین" بیش از سختگیری های پدرش منزجر و خشمگین گردید.



وداع "هروارد":

"هروارد" با شنیدن میانجیگری گنت "گادوین" بر آشفت و خطاب به اعضای دادگاه فریاد زد:

چه می گوئید؟

آیا می خواهید که یکی از پسران پادشاه "لئوفریک" که از نجیب زادگان انگلیس محسوب می شود، میانجیگری گنت "گادوین" و یا هر کس دیگری از خانواده او را بپذیرد؟ نه، هرگز.

من ممکن است از پدر خردمند و فرزانه ام و یا مادر پرهیزگام ناخرسند باشم اما هنوز از جنبه اخلاقی آنچنان نزول نکرده ام که از گنت "گادوین" برای مساعدت و جانبداری خواهش کنم.

بنابراین پدر عزیزم، من از شما برای سال هائی که بر خلاف صلح و صفا باطنی به ترشوئی و کج خلقی در این سرزمین پرداخته و از اینکه موجبات نارضایتی شما را فراهم ساخته ام، بسیار معذرت می خواهم.

اما در رابطه با تبعیدم باید بگویم که ممکن است از محدوده این قلمرو خارج شوم و خوشبختی و تقدیر خودم را به نوک شمشیرم بسپارم.

پدر "هروارد" گفت:

پسرک احمق، کدام خوشبختی و تقدیر را می گوئید؟

در صورت ترک این سرزمین، چگونه غذا و مخارج خودتان را تأمین خواهید کرد؟

"هروارد" با بی پروائی پاسخ داد:

از هر کجا که تقدیر و آینده ام مرا به آنجا بکشاند.

شاید به "هارالد هاردرادا" در "کنستانتینوپل" بیوندم و یکی از افراد گارد امپراطوری "وارانجیان" (اسکاندیناوی) وی بشوم.

شاید هم به سمت غرب انگیس بروم و جزو طرفداران گنت "بئووا"ی پیر که در پایان یکی از روزهای جنگ سرنوشت قرار دارد، در آیم.

شاید هم به نبرد با غول ها، اژدهایان و سایر انواع هیولاها پردازم و مابقی اوقات زندگیم را وقف این موضوع نمایم.

بله پدر عزیزم، این ها کارهائی هستند که ممکن است من به انجام آنها اقدام نمایم اما پس از این هیچگاه این سرزمین یعنی "مرسیا" (بخش مرکزی و جنوبی انگلیس) بار دیگر مرا نخواهد دید، مگر اینکه با التماس مرا فرا بخواند.

بنابراین بدرود پدر، بدرود گنت "گادوین" و بدرود کشیش اعظم.

من می روم و دعاگوی همگی شما خواهم بود، تا هیچگاه نیازمند قدرت و زور بازویم نباشید زیرا ممکن است هر آینه اتفاقاتی رخ بدهند که شما مرا به اینجا فرا بخوانید اما من نخواهم آمد.

"هروارد" آنگاه سوار بر اسبش شد و از آنجا دور گردید و درحالیکه فقط یک خدمتکار مرد به نام "مارتین لایت فوت" (خوش قدم) او را همراهی می کرد، به محل تبعیدگاه خویش رفت.

"مارتین" نیز از آن لحظه خدمت به پدر "هروارد" را ترک گفت، تا به پسر قانون گریزش بیوندد.

بدین ترتیب زمانیکه دادگاه شکایت پادشاه "لئوفریک" از پسرش "هروارد" به این مرحله رسید و "هروارد" نیز حکم صادره را پذیرفت آنگاه دربار پدرش را ترک کرد.

"هروارد" جوان بزودی عاشق دختری زیبا و دوست داشتنی از "ساکسون"ها به نام "آلفتودا" گردید که از افراد تحت قیمومیت پادشاه پارسا و پرهزگار "نورتامبریا" در شمال انگلیس بود.



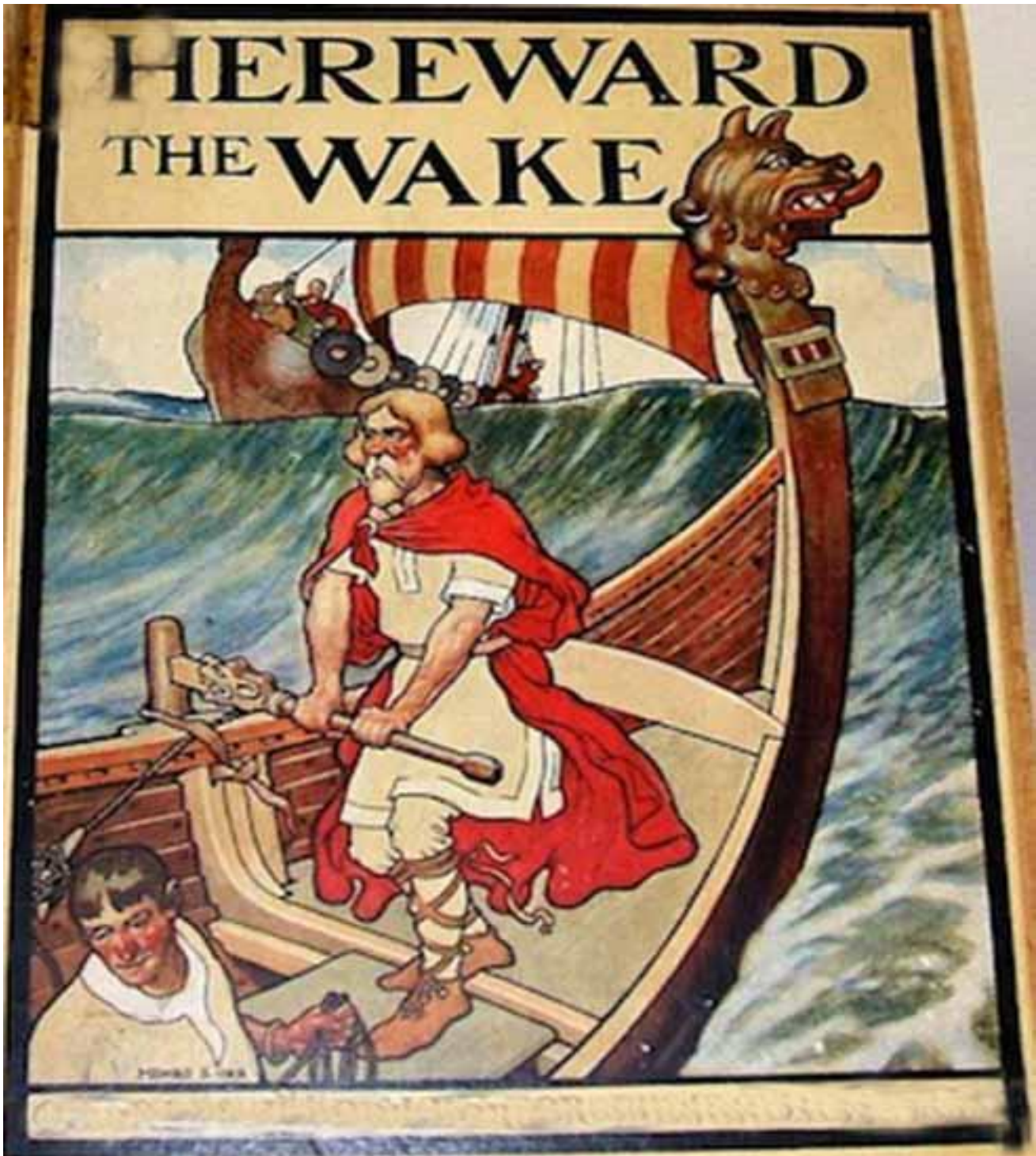
"هروارد" در شاه نشین "نورتامبریا":

اگر چه حکم پادشاه "لئوفریک" از جهت محروم ساختن پسرش "هروارد" از حقوق اجتماعی ممکن بود در سراسر قلمروی تحت حاکمیت وی "مرسیا" اجرا گردد ولیکن امکان اجرا شدن آن در "نورتامبریا" جائیکه گنت "سیوارد" همچون نُردهای غیر وابسته به گُل انگلیس فرمانروائی می کرد، کمترین وزنه ای نداشت.

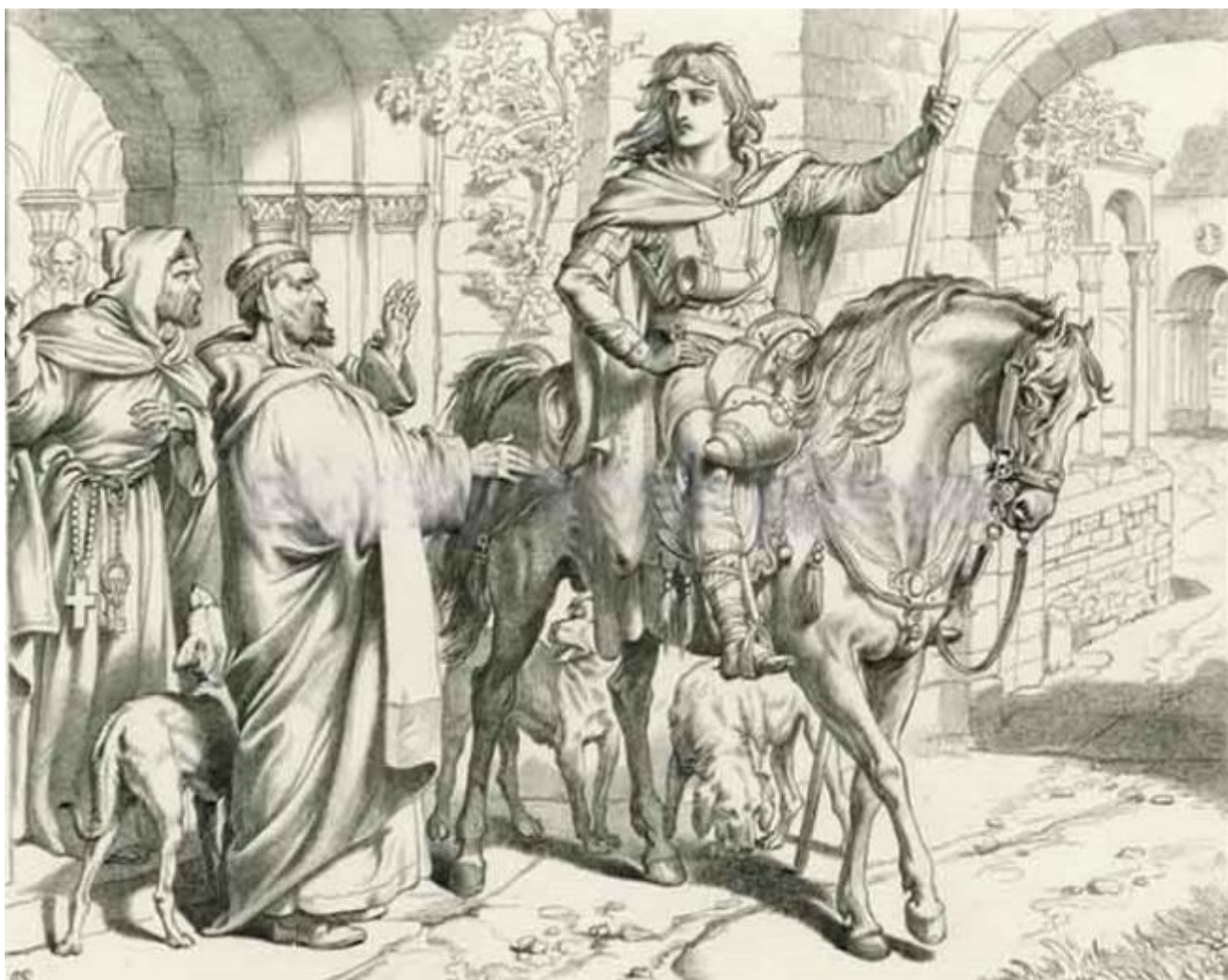
بدین ترتیب "هروارد" جوان تصمیم گرفت که به "نورتامبریا" برود برای اینکه در آنجا پدر تعمیدی وی به نام "گیلبرت" که از شهروندان شهر "گنت" در شمال غربی بلژیک بود، نیز زندگی می کرد و قصر او می توانست مکان بسیار مناسبی برای تعلیم و تربیت این جوان جویای نام و اعتبار شوالیه گری باشد.

"هروارد" در بندر "دوور" سوار کشتی بادبانی شد و پس از چندین روز در بندر "ویتبی" پیاده گردید و بلافاصله به سمت قصر پدر خوانده اش "گیلبرت" روانه شد.

HEREWARD THE WAKE



"هروارد" در آنجا به خوبی پذیرفته شد زیرا "فلمینگ" (اهل فلاندرز) زیرک می دانست که یک حکم بی بهره گی از مزایای اجتماعی می تواند در هر زمانی به همان سادگی که وضع شده است، لغو گردد و پسر گنت "لئوفریک" احتمالاً برای بار دیگر به قلمرو حکومتی پدرش در انگلیس باز خواهد گشت.



بر این اساس "هروارد" تعدادی از مردان جوان از نژادهای "نورمن" (اهالی نورماندی نظیر دانمارکی) و "فلمینگ" (بلژیکی) را به استخدام خویش در آورد زیرا قصد داشت که قبل از رسیدن به مقام شوالیه گری تعدادی از افراد دلیر و سلحشور را در اطرافش داشته باشد. هروارد" با تکیه بر قدرت و مهارتش در نبرد در اندک مدتی توانست خود را به عنوان یک مرد شجاع و جنگاور معرفی نماید بطوریکه قادر بود با انواع وسایل مرسوم نبرد به مبارزه برخیزد و هیچ هموردی را در ورزش کشتی نداشته باشد.

بزودی هیچکس در "مرسیان" قادر به مخالفت و یا مداخله در کارهای "هروارد" نبود زیرا او همه مدعیان زور و قدرت را در تمامی عرصه های ورزشی تار و مار کرده بود. رشک و حسادت "نورمن" های جوان توسط "گیلبرت" مکرراً متوقف می شدند ولیکن در غیاب "گیلبرت" بواسطه وحشتی که از قدرت رزمی "هروارد" در میان رقبا وجود داشت همچنان در حال تزايد بود.

این زمان حادثه ای به وقوع پیوست و باعث شد تا تبعیدی جوان به مرتبه ای والا از ارج و قرب اوج بگیرد آنچنان که رقبایش فقط از طریق مرگ او امیدوار به خلاص شدن از مادون بودن خویش بودند.



خرس جادو:

"گیلبرت" در قصر بزرگ خویش از یک خرس قطبی سفید و بسیار عظیم الجثه نگهداری می کرد.

خرس وحشی به جهت قدرت و هیبت بزرگش موجب ترس و بیم ساکنین قصر می شد لذا بدین جهت او را "خرس جادو" نامیده بودند.

برخی ساکنین قصر "گیلبرت" حتی بر این باور بودند که گُنت "سیوارد" وابستگی بسیار زیادی به حیوان عظیم الجثه پیدا کرده است، تا حدی که نقش یک خرس سفید را بر بالای تاج سلطنتی خویش حکاکی نموده است.

همچنین شهرت داشت که گُنت در دوران جوانی خویش دارای برخی رفتارها و خصلت های درنده خوئی همانند خرس های وحشی بوده است.

این خرس سفید آنچنان وحشی و درنده خو بود که او را با زنجیری قوی محکم بسته بودند و در داخل یک قفس به ظاهر مستحکم نگهداری می نمودند.

یک روز صبح که "هروارد" همراه با خدمتکارش "مارتین" از سوارکاری صبحگاهی باز می گشت، ناگهان فریادها و جیغ های دلخراشی را از حیاط قصر شنید.

"هروارد" و "مارتین" سوار بر اسب به دروازه بزرگ قصر رسیدند و با گذشتن از آن به آرامی وارد قصر شدند سپس سریعاً دروازه را پشت سر خودشان بستند.

خرس سفید وحشی قفس را خرد کرده بود و زنجیری را که به پایش بسته بودند، از هم گسسته بود.

"خرس جادو" اینک آزادانه در حیاط قصر بر پاهایش ایستاده بود و وحشیانه در پیرامون حیاط می چرخید ولیکن ناگهان یک نفر در مقابل وی ظاهر شد و آن کسی بجز دختری حدوداً دوازده ساله نبود.



"هروارد" خرس را می کشد:

فریادها و ضجه های بسیاری از زنان و مردان از داخل قصر به گوش می رسیدند اما تمامی درب ها سریعاً با میله ها و حائل هائی مسدود گردیده بودند.

این زمان دخترک نوجوان با ترس و وحشت جانکاهی بر مدخل ورودی ایوان ایستاده بود و با مشت های کم توان خویش مداوماً بر درب بزرگ قصر ضربه می زد و از آنهایی که به داخل قصر گریخته بودند، خواهش می کرد که برای رضای خدا اجازه بدهند، تا او هم به داخل قصر بیاید.

افراد ترسو و بزدل داخل قصر ناجوانمردانه درخواست دخترک را نمی پذیرفتند و بدین ترتیب خرس عظیم الجثه درحالیکه زنجیر آهنی پاره شده هنوز به پای وی آویزان بود، به سمت دخترک یورش برد.

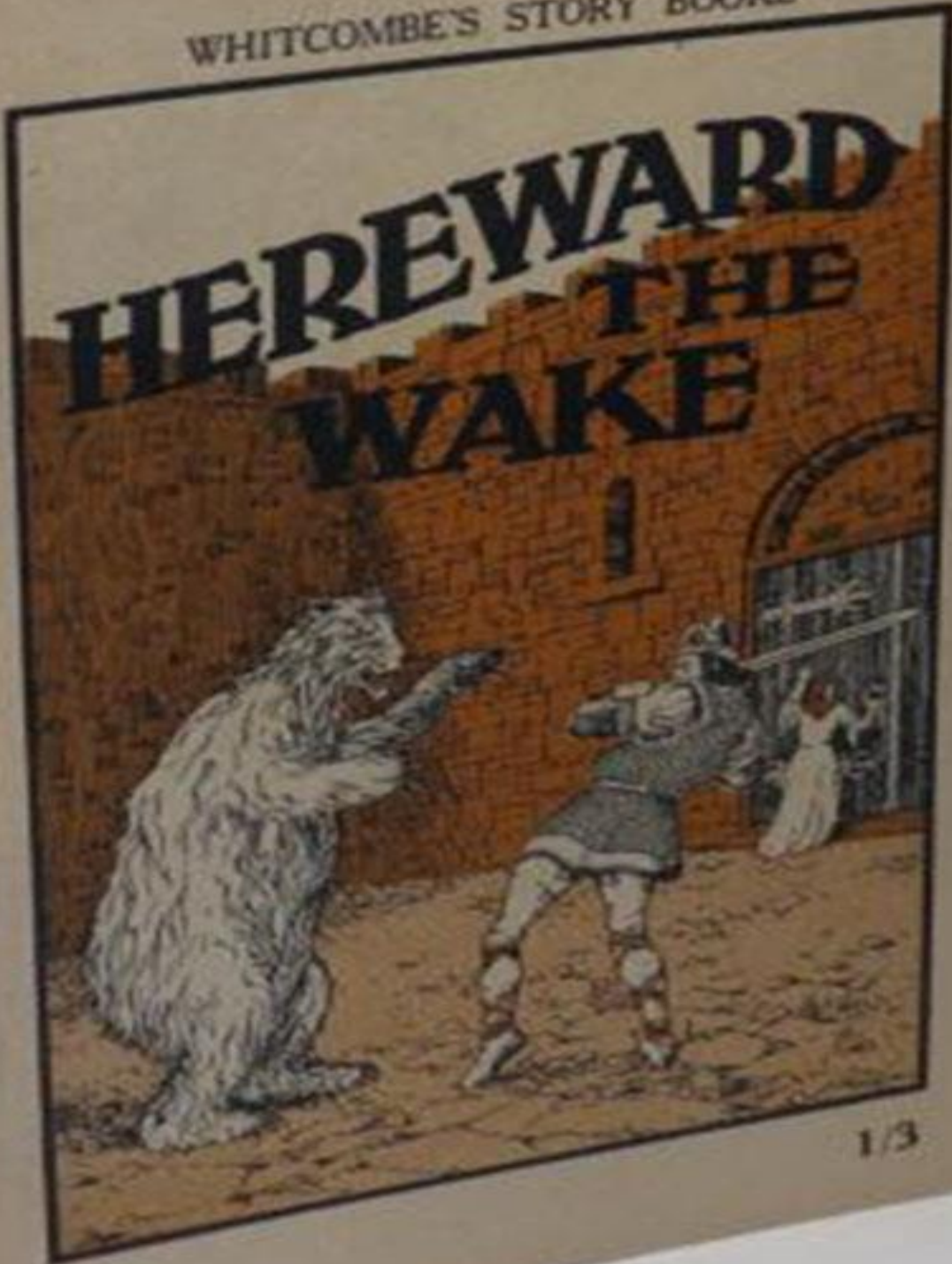
"هروارد" که ناگهان در آنجا حضور یافته بود، با سرعت به جلو شتافت و با فریادهای بلندی توانست حواس خرس عصبانی را پرت نماید و خرس وحشی را از حمله بسوی دخترک هراسان باز دارد.

خرس وحشی با شنیدن فریادهای "هروارد" دست از دخترک بینوا برداشت و راه خود را به سمت شخص تازه وارد کج نمود.

"هروارد" که اینک مورد هجوم خرس وحشی و غضبناک واقع شده بود، سعی می کرد که با چالاکي از مقابل هجوم های حیوان وحشی بگریزد، تا بدین ترتیب از صدمه دیدن محفوظ بماند.

WHITCOMBE'S STORY BOOKS

HEREWARD AND THE WAKE



1/3

"هروارد" پس از چند مرحله تعقیب و گریز توانست تبر جنگی خود را به دست آورد و آن را با تمام قدرت جوانی بر بالای سرش بچرخاند. او آنگاه تبر سنگین را آنچنان بر فرق سر حیوان خشمگین فرود آورد که آن را به دو نیم کرد.

خرس وحشی پس از دریافت ضربه تبر جنگی بلافاصله بر زمین افتاد و کشته شد. ضربه ای که "هروارد" با تبر جنگی بر سر حیوان وحشی عظیم الجثه وارد ساخت آنچنان پُر قدرت و قوی بود که حتی "هروارد" جوان نیز از قدرت ضربه و تأثیر مرگ آور آن شگفت زده شد بنابراین به حیوان نگون بخت نزدیکتر گردید، تا نگاهی دقیق تر بر وی بیندازد.

این زمان دخترک که کسی بجز "آلفترودا" از افراد تحت قیمومیت پادشاه نبود، با چشمانی دلربا در نزدیکی حیوان قرار داشت و حیرت زده به "هروارد" می نگریست و "ساکسون" جوان را مجذوب زیبایی خویش ساخته بود.

دخترک که از ترس و وحشت قوز کرده و در گوشه ای از حیاط قصر ایستاده بود انگار هیچگونه قدرت تحرک و تکلم نداشت.

"هروارد" که اوضاع را این چنین می دید، ناگهان قاه قاه خندید. او این زمان از دخترک خواست، تا برخیزد و به نزد او برود.

"هروارد" کسی بود که همیشه نسبت به بچه های آراسته و زیبا با مهربانی رفتار می کرد. دخترک از جا برخاست و به سمت "هروارد" جوان رفت و خودش را در آغوش او انداخت و آنگاه در گوش وی زمزمه کرد:

"هروارد" مهربان، شما توانستید خرس وحشی را بکشید و مرا نجات بدهید. من از این جهت شما را بسیار دوست می دارم و مایلم تا شما را ببوسم.

بانوی من نیز بارها به من گفته است که همگی بانوان قصر که دوستدار شوالیه ها هستند، شما را قهرمان آنها می دانند.
آیا مایلید که قهرمان من باشید؟
دخترک آنگاه همینطور که حرف می زد، چندین دفعه دیگر نیز "هروارد" را بوسید و از او به خاطر نجات جانش تشکر نمود.



حَقَّةُ "هِرُوَارِد" به شوالیه ها:

نجیب زاده جوان پرسید:

دختر جان، بقیه ساکنین قصر به کجا رفته اند؟

"آلفترودا" در پاسخ گفت:

همگی ما در حیاط قصر بودیم و مردان جوانی را که در حال ورزش و تهرینات سخت بدنی بودند، تماشا می کردیم ولیکن ناگهان صدای خُرد شدن چیزی به گوش ما رسید و متعاقباً صدای غرش بلندی شنیده شد.

قفس حیوان وحشی از هم گسیخته شده بود و چشم ما ناگهان به "خرس جادو" افتاد که بسیار خشمگین و وحشتناک به نظر می آمد و هر لحظه به ما نزدیک می شد.

همگی آنهایی که در آنجا بودند، از جمله بانوان قصر و شوالیه ها به اتفاق بسوی داخل قصر دویدند و مرا در آنجا تنها گذاشتند.

آنها آنچنان ترسیده و وحشت زده شده بودند که سراسیمه به داخل قصر رفتند و تمامی درب ها را پشت سرشان بستند و بدین ترتیب من به تنهایی در بیرون قصر باقی ماندم. با این وجود وقتی که با مُشت به درب های بسته شده قصر می کوبیدم و از آنها خواهش می کردم که اجازه بدهند، تا من هم به داخل قصر بروم، آنها قبول نکردند و من نیز یقین کردم که توسط خرس وحشی خورده خواهم شد، تا اینکه ناگهان شما به نجاتم آمدید.

"هروارد" با صدای بلند بسوی افراد داخل قصر فریاد زد:
ترسوهای بزدل،

آنها فکر می کنند که شایسته شوالیه گری هستند درحالیکه فقط به فکر جان خویش بوده اند و یک دختر بچه را با خطری که جانش را تهدید می کرده است، در اینجا تنها گذارده اند.

باید به آنها درس خوبی داده شود.

"هروارد" در ادامه حرف هایش گفت:

"مارتین" به اینجا بیائید و به من کمک کنید.

وقتی که "مارتین" به کمک "هروارد" آمد آنگاه دو نفر با زحمت بسیار زیادی توانستند جسد حیوان عظیم الجثه را حرکت بدهند و آن را درست در زیر سایبان درب ورودی قصر قرار بدهند، تا افراد داخل قصر پس از باز کردن درب به یکباره با آن مواجه شوند.

"هروارد" آنگاه از "آلفترودا" خواست تا شوالیه هائی را که در آنسوی درب های قصر پناه گرفته و بزدلانه پنهان شده بودند، صدا بزند و بگوید که اوضاع اینجا کاملاً امن و امان است و آنها می توانند بدون هیچ مشکلی از قصر خارج شوند زیرا خرس دیگر هیچگونه صدمه ای به آنها نخواهد زد.

"هروارد" و "مارتین" با شادی فراوان در آستانه درب ورودی قصر به گوش ایستادند، تا ببینند که کدامیک از شوالیه ها و سایر افراد پناهنده به قصر قبل از دیگران احتمال خطر را برای زندگی خویش می پذیرد و درب را برای دخترک بی پناه باز می کند.

بسیاری از آن افراد بلافاصله با عذر و پوزش از دخترک به مردود ساختن درخواست وی پرداختند و سایرین نیز ساکن ماندند.

به هر حال شاید احساس نوعی شیطنت و ریشخند در لحن صدای "آلفترودا" باعث شد که هیچکس تقاضای او را برای باز کردن درب قصر نپذیرد لذا هر سه به این فکر افتادند که با بر آوردن فریادی از وحشت به انتظار بنشینند که آیا هیچ شوالیه ای اقدام به باز کردن درب برای ورود دخترک بیچاره می نماید و یا همچنان در داخل قصر پنهان می مانند؟

"هروارد" مجدداً به ادامه اجرای نقشه اش پرداخت لذا تا آنجا که امکان داشت هیکل سنگین خرس را به مقابل درب ورودی قصر هل داد سپس با جیغ های دلخراش و قسم به مقدسین از شوالیه ها خواست، تا درب را برای آنها بگشایند.

سرانجام وقتی که "هروارد" از رفتارهای تمسخر آمیز و بذله گوئی خسته شد آنگاه شوالیه های ظاهراً شجاع را متقاعد کرد که هیچگونه خطری آنها را تهدید نمی کند و نشان داد که چگونه او به عنوان یک نوجوان هفده ساله خرس وحشی عظیم الجثه را با یک ضربت سهمگین تبر جنگی کشته است.

"هروارد" از آن زمان به عنوان فرد محبوب تمامی ساکنین قصر در آمد ولیکن همزمان که علاقه ساکنین به او بیشتر می شد، بر میزان حسادت رقبایش نیز افزوده می گردید.



"هروارد" "نورتامبریا" را ترک می کند:

تمامی شوالیه های بیگانه ای که در قصر "نورتامبریا" حضور داشتند، به شدت نسبت به "ساکسون" جوان حسادت می ورزیدند بنابراین مرتباً او را زیر ضربات طعنه و نیشخند خودشان قرار می دادند و در هر فرصتی به استهزاء وی می پرداختند.

آنها حتی چندین دفعه به طرح نقشه های ماهرانه ای برای قتل "هروارد" جوان مبادرت ورزیدند آنچنانکه یک یا دو دفعه نیز به موفقیت نزدیک شدند.

این عدم امنیت و احساس اینکه احتمالاً گنت "سیوارد" دارای روابط عاطفی با "خرس جادو" بوده است و بدین واسطه به قصد انتقامجویی خواهان مرگ "هروارد" است، باعث شد که وی تصمیم به ترک کردن قصر "گیلبرت" بگیرد.

روح ماجراجویی در "هروارد" جوان بسیار قوی بود و به نظر می رسید که دریا نیز او را به نزد خویش فرا می خواند.

این زمان "هروارد" به عنوان ارشد سایر جوانان نجیب زاده ای که در اطراف "گیلبرت" زندگی می کردند، بیش از این قصر او را محل مناسبی برای تداوم بلندپروازی ها و جاه طلبی های خویش نمی یافت لذا با حالتی اندوهگین از "آلفترودا" و گنت "گیلبرت" که آرزو داشت او را به واسطه شجاعتی که در رابطه با نجات دختر بچه بی پناه از چنگال خرس وحشی از خود بروز داده بود، به مقام شوالیه ارتقاء بخشد، خداحافظی کرد

درحالیکه می دانست گنت "گیلبرت" را با رفتارهایش به یک دشمن عصبانی و خشمگین تبدیل ساخته است.



"هروارد" در "کورنوال":

"هروارد" پس از اینکه به یک کشتی بازرگانی وارد شد، بلافاصله بادبان‌ها بسوی بندر "کورنوال" برافراشته گردیدند.

"هروارد" پس از اینکه به "کورنوال" رسید، بی‌درنگ به دربار پادشاه "آلیف" که از حکمرانان کم‌اهمیت انگلیس بود، رفت.

پادشاه "آلیف" از معدود نتایج حقیقی سیستم پدر شاهی حاکم بر انگلیس محسوب می‌شد که بچه‌هایش را از جانشینی خویش معزول نموده بود.

گنت "آلیف" دختر زیبایش را به نامزدی فرمانروائی به نام "پیکتیش" در آورد و از انجام تعهدات پیشین خویش در مورد دخترش سر باز زد زیرا پیشتر او را با شاهزاده "سیگتریگ" از "واترفورد" که یکی از پسران پادشاه دامارکی نژاد حاکم بر ایرلند بود، نامزد کرده بود. "هروارد" که همواره از روح جوانمردی و بلند همتی بهره می‌برد و "آلفتودا"ی کوچک آنچنان او را تحت تأثیر قرار داده بود که احساس و شوق چندانی به سایر دوشیزگان نداشت، سریعاً متوجه شد که پرنسس زیبا تا چه حد از نامزد جدیدش متنفر و بیزار می‌باشد.

"پیکتیش" جوان دارای چهره‌ای زشت، قیافه‌ای ناهنجار به ارتفاع بیش از دو متر و حالتی ناموزون داشت.

"هروارد" که ذاتاً ظلم‌ستیز و مدافع مظلومان بود بلافاصله تصمیم گرفت که داماد زشت رو را به قتل برساند و پرنسس زیبا را از زندگی اجباری با وی برهاند.

"هروارد" با سنجیدن کلیه جوانب توانست منازعه‌ای را با جوان غول‌پیکر و مغرور آغاز نماید و روز بعد او را در یک نبرد منصفانه و عادلانه بکشد.



پس از این واقعه پادشاه "آلیف" به شدت توسط خانواده کینه توز و انتقامجوی "پیکتیش" تحت فشار قرار گرفت و از وی درخواست کردند که "هروارد" و مرد همراهش یعنی "مارتین" را به زندان بیندازد و در کمترین زمان نسبت به محاکمه و مجازات آنان اقدام نماید.



آزاد شدن "هروارد" از زندان:

در میان بُهت و حیرت "ساکسون" جوان، پرنسس رها شده از ازدواج اجباری بسیار غمگین و غصه دار شده و کینه شدیدی نسبت به تمامی دشمنان "پیکتیش" غول پیکر پیدا کرده بود.

پرنسس نه تنها از زندانی کردن و گُشتن آنها در روزهای بعد دفاع می کرد بلکه خودش بر گره زدن طناب ها و مقید ساختن دو جوان غریبه نظارت کامل داشت.

زمانی که "هروارد" و "مارتین" به خاطر قتل "پیکتیش" غول پیکر به زندان افتادند و در آنجا تنها ماندند آنگاه "ساکسون" جوان نزد خویش شروع به سرزنش کردن پرنسس به واسطه ریاکاری و تزویر وی نمود.

او اینک اعتراف می کرد که مردها هیچگاه نمی توانند افکار و خواسته های زنان را درک کنند و آنها را راضی سازند.

"هروارد" با خود فریاد زد:

چه کسی فکر می کرد که چنین دوشیزه زیبایی تا اینقدر مرد غول پیکر و زشت چهره غیر سِلتی (غیر انگلیسی) را دوست داشته باشد؟

آیا من از این موضوع اطلاعی داشتم؟

اگر این چنین بود هیچگاه با وی گلاویز نمی شدم و به مبارزه نمی پرداختم.

تصوّر این بود که چشمان پرنسس از من تمنا می کردند که نامزد غول پیکرش را بکشم و شرّ او را از سرش کم نمایم لذا من نیز چنین کردم.

آیا این جایزه ای است که به من داده می شود؟

"مارتین" پاسخ داد:

نه سرورم، بلکه باید طور دیگری باشد.

او آنگاه تمامی طناب هائی را که به دست و پای "هروارد" بسته شده بودند، برید و به او لبخند زد.

"مارتین" سپس گفت:

سرورم، شما بسیار از پرنسس رنجیده خاطر گشته اید و از اینکه نتوانسته اید تخفیفی در زندگی وی ایجاد نمائید، بسیار عصبانی می باشید.

اما من می دانم که پرنسس می بایست به خاطر پدرش به غصه دار بودن واثمود می کرد. او زمانی که شخصاً برای بررسی استحکام طناب های ما آمد آنگاه من به صحت نظر وی اطمینان یافتم زیرا در همان لحظه توانست چاقوی کوچکی را با زبردستی در مشت من بگذارد و از من بخواهد که از آن برای رهائی شما استفاده نمایم.

اینک می بینید که هر دو نفر ما از قید و بند این طناب ها آزاد گشته ایم و باید فوراً تلاش کنیم، تا از این زندان تنگ و تاریک بگریزیم.

آمدن پرنسس به ملاقات دستگیر شده ها:

"هروارد" و همراهش هر چقدر در گوشه و کنار چهار دیواری زندان به جستجو پرداختند، کاملاً بیهوده بود زیرا دریافتند که آنجا در حقیقت سیاهچالی با درب ها و دیوارهای بسیار ضخیم می باشد و هیچ راه گریزی به بیرون بجز درب ورودی آن ندارد.

بدین ترتیب آنها هر چه تقللاً و کوشش نمودند، نتوانستند خودشان را از آنجا برهانند لذا عبوسانه در کنار یکی از دیوارهای زندانی که می توانست قتلگاه آنها باشد، نشستند.

"هروارد" از "مارتین" پرسید که بریدن قید و بندهای دست ها و پاهای آنها در چنین زندان مخوفی چه ارزشی داشته است؟

"مارتین" پاسخ داد:

به هر حال مفید می باشد زیرا بدین ترتیب در حالی خواهیم مُرد که دستان ما کاملاً آزاد می باشند.

بعلاوه من به سهم خودم اطمینان دارم که پرنسس نقشه ای در این رابطه دارد بنابراین بهتر است، ما هم برای آن آمادگی لازم را داشته باشیم.

در حالیکه "مارتین" در حال صحبت کردن و دلداری دادن به سَرورش بود، آنها ناگهان صدای پاهائی را از بیرون درب زندان شنیدند و هنوز لحظاتی نگذشته بود که صدای قرار گرفتن کلید در داخل قفل زندان به گوش آنها رسید.

"هروارد" در سکوت به "مارتین" اشاره کرد و هر دو آماده در دو طرف درب زندان ایستادند، تا بتوانند با ایجاد درگیری از آنجا رهائی یابند.

"مارتین" آماده بود، تا هر کسی را که از فرار آنها ممانعت نماید، با بیرحمی به قتل برساند.

لحظاتی پس از آن و در کمال حیرت پرنسس وارد زندان شد.

پرنسس توسط یک ندیمهٔ پیر که فانوسی در دست داشت، همراهی می گردید.

"هروارد" با دیدن پرنسس بر روی پله های زندان نشست.

پرنسس به طرف "هروارد" نگریست و فریاد زد:

نجان دهندگان من، مرا ببخشید.

جوان "ساکسون" که همچنان غمگین و گیج مانده بود، در پاسخ گفت:

آیا می دانید که اینک ما را با عنوان ناجی خویش خطاب کرده اید؟

پس بهتر است بدانید که همین عصر امروز قرار است، ما را به عنوان افرادی پست و شرور

گردن بزنند.

بانوی گرامی، من از کجا بدانم که چه چیزی در ذهن شما می گذرد؟

پرنسس لبخندی زد و گفت:

چقدر برخی از شما مردها احمق هستید!

من چه کاری می توانستم انجام بدهم، بجز اینکه به دروغ اظهار نمایم که از شما متنفرم

چونکه در غیر این صورت مردان غیر "سلتی" (غیر انگلیسی) شما را می گشتند و سپس ما

را هم.

اما من ادعا کردم که شما را قربانی خونخواهی نامزد مقتول خویش خواهم کرد لذا آنها بر

من اطمینان کردند و شماها را به من سپردند.

من بجز بدین طریق، چگونه می توانستم امشب به اینجا بیایم؟

اینک به من بگوئید اگر من شما را از اینجا برهانم، آیا شما سوگند می خورید که پیغامی را
از من به کسی برسانید؟



"سیگتریگ رانالدسون" از "واترفورد":

"هروارد" پرسید:

بانوی گرامی، من باید به کجا بروم؟ و چه پیغامی را برسانم؟

پرنسس گفت:

شما باید این انگشتی نامزدی مرا ببرید و به شاهزاده "سیگتریگ" پسر پادشاه "رونالد" در "واترفورد" بدهید و به او بگوئید که من از هر جهت از وضع موجود در اینجا به ستوه آمده ام و خواهش می کنم که بیاید و مرا از پدرم تحویل بگیرد و گرنه من از آن می ترسم که ممکن است مرا به زور به عقد یکی دیگر از مردانی که پدرم بر می گزیند، در آورند آنچنان که قبلاً نیز مرا مجبور ساخته بودند که ازدواج با "پیکتیش" غول پیکر را بپذیرم. پرنسس آنگاه ادامه داد:

لطفاً از جانب من از شاهزاده "سیگتریگ" کمک بخواهید و من از این نظر سپاسگزار شما خواهم بود.

به او بگوئید که اگر تحویل گرفتن من به تأخیر بیفتد آنگاه ممکن است آمدنش به اینجا بسیار دیر و کاملاً بی فائده باشد زیرا خواستگاران بسیار زیاد دیگری نیز در اینجا هستند که پدرم را وادار می سازند، تا دست مرا در دست یکی از آنها بگذارد. بنابراین از شاهزاده "سیگتریگ" خواهش کنید همان گونه که با یکدیگر قول و قرار گذاشته و نامزد کرده ایم، هر چه زودتر برای تحویل گرفتن من به اینجا بیاید.

"هروارد" گفت:

پرنسس گرامی،

اگر شما بتوانید مرا از این سیاهچال رهائی بخشید.

من هم همین الآن به آنجا روانه خواهم شد.



"هروارد" پرنسس را به بند می کشد:

پرنسس گفت:

آرزو می کنم که سریع و سلامت از اینجا بروید اما قبل از اینکه اینجا را ترک نمائید، باید یک کار دیگر را برایم به انجام برسانید و آن اینکه باید دست ها و پاهایم را با طناب ببندید و من و ندیمه پیرم را در گوشه ای از زندان بر زمین بیندازید.

"هروارد" گفت:

هرگز، من هیچگاه زنان و کودکان را اسیر نمی کنم و در قید و بند نمی اندازم زیرا این رسوائی و بدنامی برای همیشه با من خواهد ماند.

"مارتین" در این لحظه شروع به خندیدن کرد.

پرنسس دوباره گفت:

عجب مردان احمقی هستید.

من باید وانمود کنم که از قدرت غلبه بر شما برخوردار نبوده ام، تا متهم نشوم که شما را عمدتاً فراری داده ام.

من به اینجا آمده ام، تا از شما بخواهم که من و ندیمه پیرم را با طناب ببندید سپس کلید را بردارید و فرار کنید.

بنابراین شما خواهید توانست آزادی خویش را بازیابید و من هم مقصر شمرده نخواهم شد و مورد سرزنش قرار نمی گیرم و پدرم نیز صدمه ای نمی بیند.

من عاجزانه دعا خواهم کرد که خداوند بزرگ این دروغ مرا ببخشد.

"هروارد" با اکراه پذیرفت و به "مارتین" کمک کرد، تا دست‌ها و پاهای پرنسس و ندیمه پیرش را ببندند و آنها را جلو درب زندان بگذارند.

او آنگاه دست‌های پرنسس را بوسید و سوگند وفاداری و صداقت بجا آورد و بلافاصله از آنها رو برگرداند و به اتفاق "مارتین" عازم شدند.

پرنسس که یک سؤال دیگر برای پرسیدن داشت، در آخرین لحظه ابراز داشت:

ای غریبه نجیب زاده، شما براستی کیستید که این چنین قوی و شجاع می‌باشید؟
من بسیار مایلم بدانم که برای سلامتی و موفقیت چه کسی باید دعا نمایم.

"هروارد" گفت:

من "هروارد لئوفریکسون" هستم و پدرم گنت ایالت "مرسیا" می‌باشد.

پرنسس پرسید:

آیا شما همان "هروارد" هستید که "خرس جادو" را گشت؟

بنابراین این موضوع برایم عجیب می‌نماید که چرا شما نامزد غول پیکرم را گشته و مرا از دست او نجات داده‌اید؟

"هروارد" هیچگونه پاسخی به پرسش پرنسس نداد و فقط به یک لبخند اکتفاء نمود.

"هروارد" و "مارتین" سپس کلیدی را که از پرنسس گرفته بودند، درون قفل زندان قرار دادند و آن را به آرامی چرخاندند و با باز شدن درب زندان با سرعت آنجا را ترک کردند.

"هروارد" و "مارتین" پس از رهائی از زندان بلافاصله راه ساحل را در پیش گرفتند و

خوشبختانه موفق به پیدا کردن یک کشتی برای بردن آن به ایرلند شدند.

آن دو پس از طی مسافتی طولانی در دریا به بندر "واترفورد" رسیدند و در آنجا پیاده شدند.

شاهزاده "سیگتریگ":

پادشاه دانمارکی "واترفورد" حکمرانی به نام گنت "رونالد" بود که فقط یک پسر جوان به نام "سیگتریگ" داشت.

شاهزاده "سیگتریگ" هم سن و سال "هروارد" بود و سیمائی زیبا همچون سایر نجیب زادگان از جمله "ساکسون" جوان (هروارد) داشت.

درحالیکه پادشاه "رونالد" در یک مهمانی و ضیافت بزرگ بسر می برد، "هروارد" به همراه کاپتان کشتی به سالن پذیرائی قصر وی وارد شد و در کنار یکی از میزهای نزدیک به درب ورودی سالن نشست اما او جزو کسانی محسوب نمی شد که هیچ توجهی را به خودش معطوف ننماید.

شاهزاده "سیگتریگ" بلافاصله وی را دید و تشخیص داد که او باید از جمله نجیب زادگان باشد لذا از وی خواست، تا به نزدیک میز خودش و سایر وابستگان سلطنتی بیاید. "هروارد" با خوشحالی دعوت شاهزاده "سیگتریگ" را پذیرفت و به نزد وی رفت ولیکن زمانی که جام های شراب را به هم نزدیک کردند، تا به نیت و آرزوی سلامتی برای یکدیگر بنوشند آنگاه او بلافاصله با حرکتی سریع توانست انگشتی پرنسس "کورنیش" را درون جام شاهزاده "سیگتریگ" بیندازد.

شاهزاده متوجه حرکت سریع "هروارد" شد و منظور او را فهمید لذا فوراً جام خود را از شراب خالی کرد و انگشتی داخل آن را برداشت سپس منتظر فرصت مناسبی ماند، تا سالن ضیافت را ترک نماید.

لحظاتی بعد، شاهزاده "سیگتریگ" توانست بدون اینکه نظر کسی را به خودش جلب نماید، از سالن مهمانی قصر خارج شود.
"هروارد" نیز لحظاتی پس از آن به وی پیوست.



"هروارد" و "سیگتریگ":

به محض اینکه آنها پس از خروج از سالن مهمانی به محل نسبتاً خلوت و تاریکی رسیدند
آنگاه شاهزاده "سیگتریگ" با عجله به سمت "هروارد" برگشت و گفت:
آیا شما برای من از جانب نامزدم پیغامی آورده اید؟
"هروارد" گفت:

اگر شما شاهزاده "سیگتریگ" یعنی همان کسی هستید که با پرنسس "کورنوال" پیمان
زناشویی بسته بودید، بله.
شاهزاده "سیگتریگ" گفت:

پیمان نامزدی بسته بودید، چه معنی می دهد؟
او هنوز هم نامزد و عشق ابدی من محسوب می گردد.
"هروارد" گفت:

ولیکن فعلاً وی را بدون هیچ کمکی در آنجا رها ساخته اید درحالیکه پدرش قصد دارد که
او را هر چه زودتر و با اجبار به همسری یک مرد غول پیکر و زشت چهره از نژاد غیر
"سلتی" (غیر انگلیسی) در آورد.

از طرفی شکستن پیمان نامزدی شما و پرنسس باعث شده است، تا او بسیار ناامید و
غمگین شود و به شدت احساس بدبختی نماید.

براستی این چه نوع عشق ابدی است که شما به او دارید؟

"هروارد" هیچ چیزی در مورد گشتن آن مرد غول پیکر به شاهزاده "سیگتریگ" نگفت زیرا
قصد داشت، میزان صداقت و خلوص نیت شاهزاده "سیگتریگ" را نسبت به پرنسس
"کورنیش" از طریق برانگیختن غیرت و حسادت وی بیازماید.

این زمان "هروارد" بسیار مشعوف گردید، وقتی که شنید شاهزاده "سیگتریگ" با عصبانیت در پاسخ اظهارات وی گفت:

به خدا قسم که من خیلی پیش از این قصد داشتم که به نزدش بروم اما پدرم شدیداً به من نیاز داشت، تا در این مقطع زمانی به او به عنوان تنها فرزندش در مواجهه با تهاجمات خارجی و شورش های داخلی کمک نمایم.

به هر حال من اینک قصد دارم، تا فوراً بسوی نامزدم بروم و او را از نیت های سوء دیگران نجات بدهم و یا در کنار وی بمیرم.

"هروارد" با خونسردی گفت:

حالا اینگونه عصبانی و عجول نباشید زیرا من آن مرد غول پیکر را در یک نبرد منصفانه به هلاکت رسانده ام.

شاهزاده "سیگتریگ" با خوشحالی "هروارد" را در آغوش گرفت و با وی قسم برادری خونی بجا آورد. آنها برای این منظور به ایجاد زخم کوچکی بر دست خویش اقدام کردند و خون حاصله را در هم آمیختند.

شاهزاده "سیگتریگ" آنگاه پرسید:

شما چه پیغامی از طرف نامزدم برای من آورده اید؟

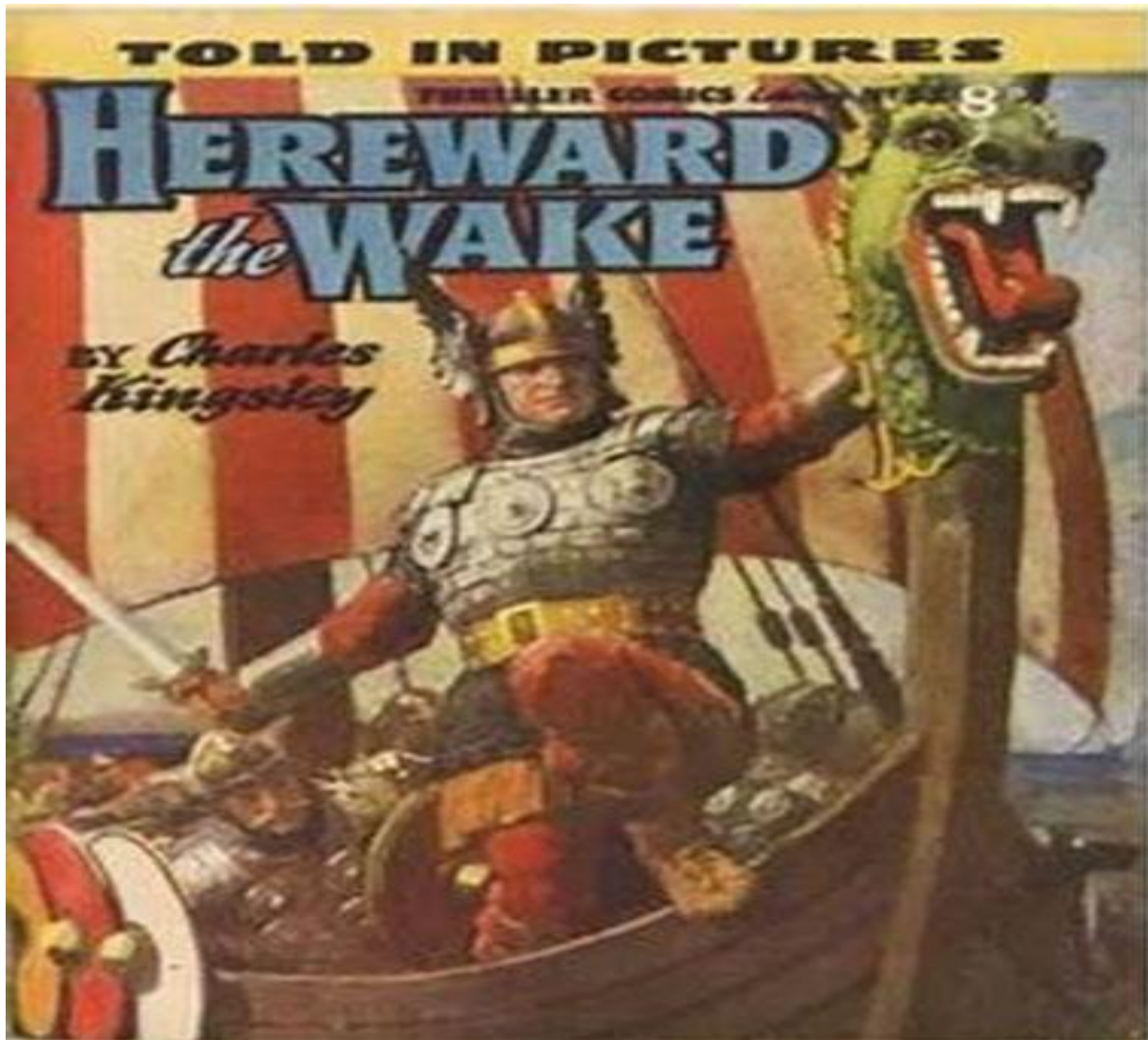
معنی این انگشتری نامزدی که در جام شرابم انداخته اید، چیست؟

"هروارد" با صبر و حوصله زیاد تمامی حرف هائی را که پرنسس "کورنیش" به او گفته بود، بدون کم و کاست در پاسخ به وی بر زبان آورد و در پایان شاهزاده را تشویق نمود که هر چه زودتر اقدام به رفتن نماید و نامزدش را از ازدواج های اجباری و منزجر کننده با سایر خواستگاران نجات بدهد.

بازگشت به "کورنوال":

شاهزاده "سیگتریگ" فوراً به نزد پدرش رفت و تمامی ماجرا را برای وی تعریف نمود و بدین ترتیب از پادشاه درخواست یک کشتی جنگی و مردانی جنگاور برای مسافرت به "کورنوال" و نجات نامزدش پرنسس "کورنیش" نمود.

شاهزاده "سیگتریگ" درحالیکه "هروارد" را در کنار خویش داشت، بر کشتی جنگی سوار شدند و بادبان بر افراشتند.



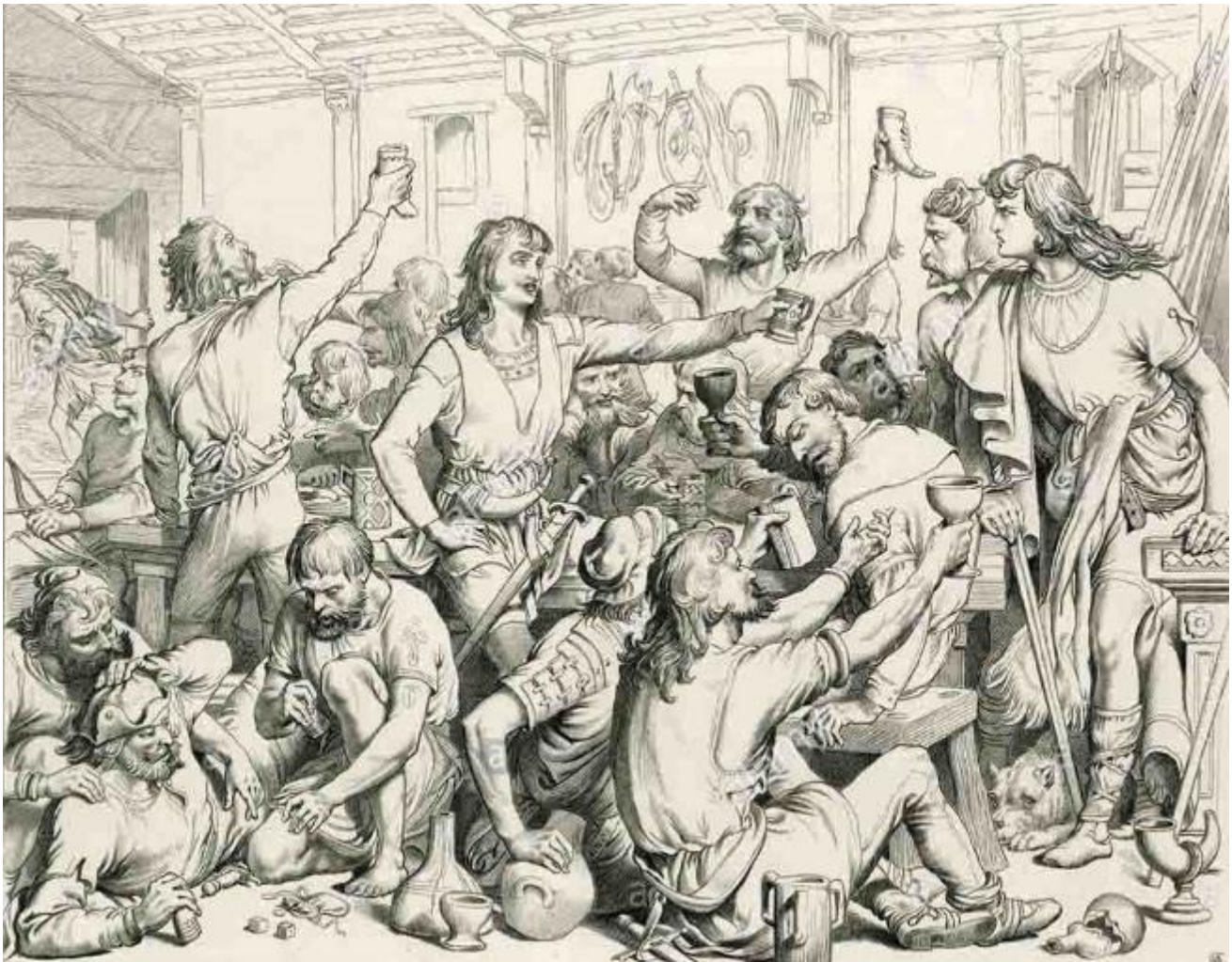
آنها بزودی پس از یک سفر دریائی چند روزه در ساحل "کورنوال" لنگر انداختند و بسیار امیدوار بودند که پرنسس "کورنیش" را به شکل صلح آمیزی بدست بیاورند. این زمان با نهایت غم و اندوه به اطلاع شاهزاده "سیگتریگ" رساندند که پرنسس "کورنیش" را به تازگی و شتاب زده با یکی از حکمرانان منطقه به نام "هاکو" نامزد کرده اند و عنقریب مراسم ازدواج آنها را با برگزاری یک جشن بزرگ بطور رسمی بجا خواهند آورد.

شاهزاده "سیگتریگ" بسیار خشمگین گردید و چهل جنگاور دامارکی را به نزد پادشاه "آلیف" پدر پرنسس "کورنیش" فرستاد، تا از او درخواست نمایند که قول و قرارهای نامزدی بین او و دخترش را محترم بشمرد و دخترش را فوراً به وی تحویل نماید. او همچنین تهدید نموده بود که در صورت نادیده گرفتن پیمان نامزدی پیشین از پادشاه انتقام خواهد گرفت. پادشاه "کورنوال" با عنایت به پشتیبانی "هاکو" و جنگاورانش به تهدید شاهزاده "سیگتریگ" هیچگونه وقعی ننهاد و بی درنگ تمامی جنگاوران دامارکی را به زندان انداخت، تا نتوانند ماقع را به اطلاع سرورشان برسانند.

"هروارد" در تالار دشمنان:

شاهزاده "سیگتریگ" تا صبحدم روز بعد به انتظار نشست زیرا همچنان به اعتبار و مسئولیت پذیری پادشاه اعتماد داشت.

اما "هروارد" که اعتمادی به پادشاه "کورنوال" نداشت، لباس مبدل پوشید و به خوبی تغییر قیافه داد. او خود را به شکل یک نوازندهٔ دوره گرد در آورد و بدین ترتیب اجازه یافت، در مراسم جشن و سرور عروسی پرنسس "کورنیش" که در قصر پدرش برقرار بود، شرکت جوید.



"هروارد" خیلی سریع توانست تشویق حاضرین جشن عروسی را در تمجید از آوازهای دلنشین خویش برانگیزاند و مقبولیتی در میان آنان بدست آورد.

"هاکو" به عنوان داماد پادشاه با شنیدن آوازهای "هروارد" و در یک حالت شور و شعف زائدالوصف دستور داد، تا هر آنچه را که "هروارد" نوازنده خواهان آن باشد، به عنوان جایزه به وی اعطاء نمایند اما "هروارد" فقط نوشیدن یک جام شراب از دست عروس را خواستار شد.

زمانی که پرنسس جام شراب را برای "هروارد" آورد و به دستش داد آنگاه او نیز جام را گرفت و آن را نوشید سپس سریعاً انگشتر نامزدی را که پرنسس برای شاهزاده "سیگتریگ" فرستاده بود، در داخل جام خالی انداخت.

"هروارد" آنگاه به پرنسس گفت:

بانوی گرامی، من از شما بسیار سپاسگزارم و می خواهم که نجابت و محبت شما را به عنوان یک نوازنده دوره گرد با نواختن آهنگی دلنشین جبران نمایم. من اینک این جام خالی را به شما باز می گردانم و آرزو می کنم که آن را به عنوان یادگاری این جشن بزرگ در نزد خویش نگه دارید و مطمئن باشید که در آینده زندگی شما نقش بسزائی ایفاء خواهد کرد. پرنسس نگاهی به داخل جام خالی انداخت و از آنچه به چشم می دید، بسیار شگفت زده شد.

او در شرایط غیر منتظره ای قرار گرفته بود لذا ابتدا نگاهی به حاضرین انداخت سپس با دقت بیشتری به نوازنده دوره گرد نگریست.

پرنسس بلافاصله منجی پیشین خویش را شناخت و دانست که رهائی وی نزدیک می باشد.

نقشه "هاکو":

زمانی که "هروارد" به صحبت های مهمانان جشن با دقت بیشتری گوش داد، دریافت که چهل جنگجوی دامارکی که شاهزاده "سیگتریگ" آنها را برای رساندن پیامش به نزد پادشاه "آلیف" فرستاده بود، همگی زندانی گردیده اند و تا قبل از پایان مراسم ازدواج آزاد نخواهند شد.

"هروارد" دریافت زمانی که "هاکو" از ازدواج با پرنسس اطمینان یابد آنگاه آزادی سربازان اسیر نیز بی فائده و احیاناً توأم با بدبختی خواهد بود.

"هاکو" قصد داشت تا عروس دوست داشتنی خود را بلافاصله به سرزمین تحت حاکمیت خویش ببرد و "هروارد" دریافت که هیچ راهی برای رهائی پرنسس در آنجا وجود ندارد و باید تلاش های خویش را معطوف به اجرای هر گونه نقشه ای در طی مسیر بازگشت آنها نمایند.

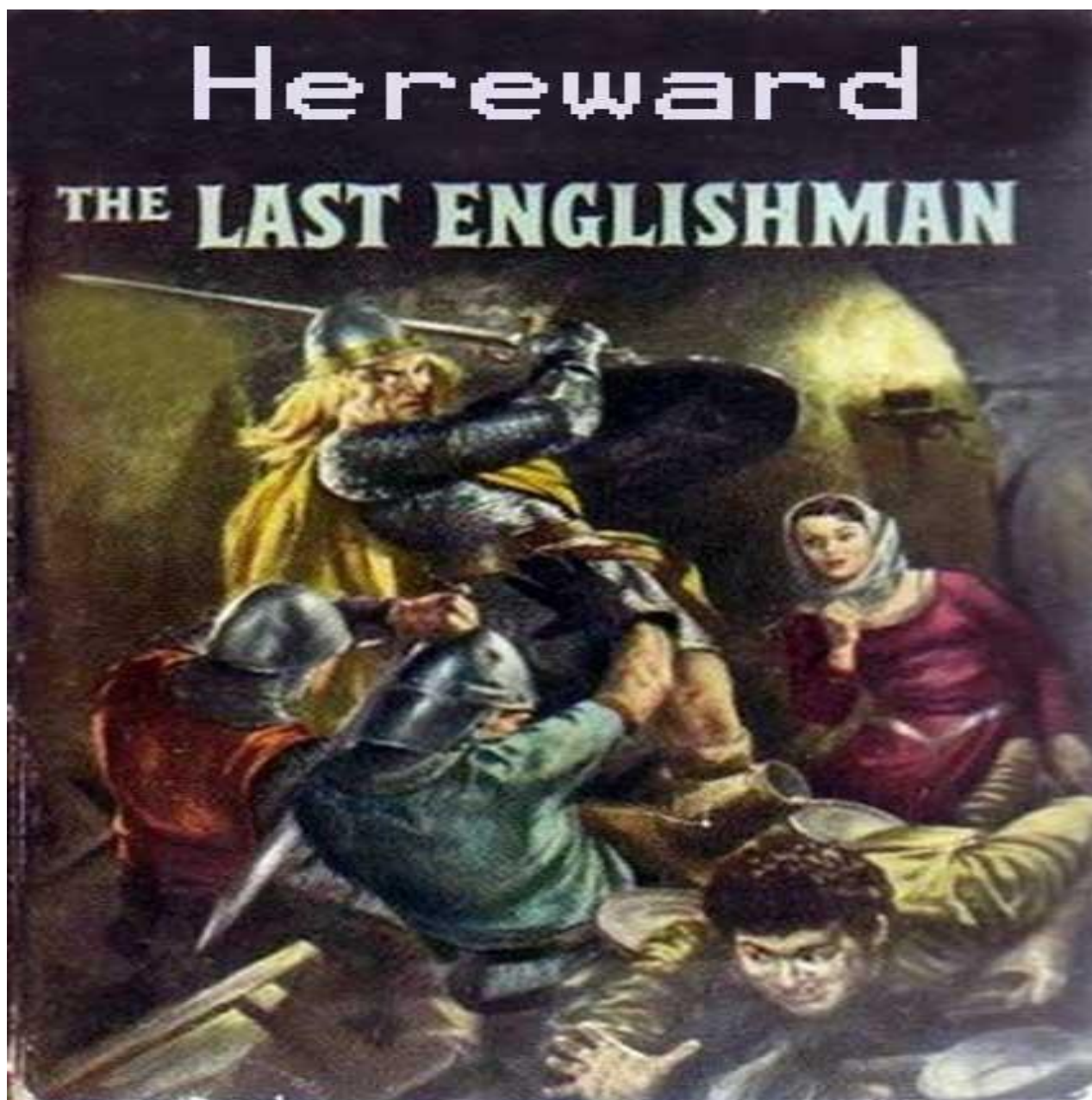
اینک "هروارد" می دانست که هیچ راهی برای همراهی با عروس ندارد فلذا در سالن دراز کشید و خود را به خواب زد زیرا امیدوار بود که چیزهای بیشتری را در این رابطه از زبان حاضرین بشنود.

وقتی که همگی مردان حاضر در مهمانی از شدت افراط در خوردن و آشامیدن به خواب رفتند، یک سیاهی به نرمی وارد سالن ضیافت گردید و آهسته شانه "هروارد" را لمس نمود. "هروارد" که خواب سبکی داشت، فوراً بیدار شد و ندیمه پیر پرنسس را شناخت.

پیرزن آهسته در گوش "هروارد" زمزمه کرد:

لطفاً برخیزید و فوراً با من بیایید.

"هروارد" برخاست و به همراه ندیمه رفت گرچه فی دانست که آیا پرنسس همچنان در عشق خود نسبت به دلداده اش پابرجا و استوار مانده است و یا اینکه منظور دیگری دارد. در آلاچیقی که پرنسس زیبا بزودی آنجا را به قصد قصر همسرش ترک می کرد، عروس غمگین "هاکو" منتظر پیام آورش مانده بود.



رهائی عروس "هاکو":

پرنسس با دیدن "ساکسون" جوان با حُزن و اندوه فراوان لبخندی بر لب آورد سپس گفت: من شما را با وجود تغییر قیافه ای که داده اید، بلافاصله شناختم اما شما بسیار دیر کرده اید.

به هر حال از جانب من با شاهزاده "سیگتریگ" خداحافظی نمائید و به او بگوئید که این ازدواج خواسته پدرم بوده است و من تقصیری در این میان نداشته ام زیرا مرا به اجبار به این ازدواج واداشته اند.

"هروارد" گفت:

بانوی گرامی، چنین صحبت هائی را بر زبان نیاورید زیرا شاهزاده "سیگتریگ" اینک به خاطر شما در این جا حضور یافته اند.

پرنسس با تعجب فریاد زد:

همین جا؟! من این را نمی دانستم.

آیا شاهزاده همچنان مرا دوست دارد و مرا به حال خودم رها نکرده است؟

"هروارد" گفت:

نه، بانوی گرامی.

او همچنان در عشق خود به شما پابرجا و استوار مانده است.

او چهل جنگاور دانهارکی را دیروز به نزد پدرتان فرستاده و با تهدید به انتقامجویی از وی

خواسته است که مخالفتی با نامزدی و قول و قرارهای پیشین شما نداشته باشند.

پرنسس گفت:

اما من از چنین وقایعی کاملاً بی خبر مانده ام.

من فقط شنیده ام که "هاکو" قصد دارد تا تمامی جنگاورانی را که به زندان انداخته است، بزودی نابینا و سپس آزاد نماید.

"هروارد" گفت:

آن عده همان پیام رسان های شاهزاده هستند و به این موضوع و آینده شما مربوط می باشند.

بنابراین بهتر است به من کمک کنید تا جان شما و آنها را نجات بدهم.

آیا شما هیچ اطلاعی از نقشه "هاکو" دارید؟

پرنسس گفت:

نقشه "هاکو" این است که می خواهد فردا بلافاصله پس از اختتام جشن عروسی به موازات رودخانه روانه شود و زمانی که به دره باریک و تاریکی که در حد فاصل پادشاهی پدرم و سرزمین تحت حاکمیت "هاکو" قرار دارد، رسیدند آنگاه تمامی اسرای زندانی را در آنجا نابینا ساخته و سپس آزاد نمایند.

"هروارد" گفت:

آیا دره مذکور از اینجا خیلی فاصله دارد؟

پرنسس پاسخ داد:

فاصله اش از اینجا در حدود پنج کیلومتر به سمت شرق می باشد.



"هروارد" گفت:

بنابراین ما در آنجا به انتظار خواهیم ماند.

بانوی من، شما هم هرگاه مردان مسلح ما را دیدید، اصلاً نترسید.

به نظرم بهتر است شجاع باشید و نبرد دلدادۀ خویش را تماشا کنید.

"هروارد" پس از گفتن این عبارات، دست پرنسس را بوسید و بدون اینکه توجه کسی را

جلب نماید، بلافاصله آنجا را ترک کرد.



کمینگاه مرگ:

"هروارد" به نزد شاهزاده "سیگتریگ" بازگشت و تمامی ماجراهائی را که دیده و شنیده بود، به اطلاع وی رساند.

جنگاوران دانهارکی بلافاصله به راه افتادند و کمینگاهی را در تنگه ای که "هاکو" تصمیم داشت تا اسرا را در آنجا نابینا و سپس آزاد نماید، انتخاب کردند و در آنجا مستقر گردیدند.

همگی جنگاوران آماده شده و در طول کمینگاه در اطراف "هروارد" و شاهزاده "سیگتریگ" به نظاره نشسته و به شدت انتظار آمدن "هاکو" و گروه همراهش را می کشیدند.

طولی نکشید که صدای سم اسبان بیشماری به گوش رسید و سکوت کوهستان به ناگهان شکسته شد.

گروه همراه عروس در یک صف نامنظم به پیش می آمدند.

در جلوی آنها هر یک از زندانیان دانهارکی بین دو نفر از سربازان "کورنوال" محصور شده بودند و به آرامی راه می سپردند.

"هاکو" و عروس غمگین و بد اقبالش پس از گروه اولیه قرار داشتند و پشت سر همگی آنها نیز گروه کثیری از سربازان "کورنوال" طی طریق می کردند.

"هروارد" دستور داد که شاهزاده "سیگتریگ" فقط به فکر سلامتی و ایمنی عروسش باشد و بقیه امور را به وی بسپارد.

سربازان دامبارکی منتظر بودند، تا هنگامی که همراهان و نگهبانان گروه از میان تنگه عبور نمودند و بلافاصله پس از آنکه سردسته آنها "هروارد" با "هاکو" درگیر شد و شاهزاده "سیگتریگ" نیز برای حفظ جان پرنسس راهی گردید آنگاه سریعاً زندانی ها را آزاد نمایند و تمامی سربازان "کونوال"ی محافظ آنها را بکشند.

دو گروه از جنگاوران دامبارکی نیز قصد داشتند، تا متحداً هجوم ببرند و تمامی گروهی را که متعاقب "هاکو" روان بودند، تارومار نمایند.



موفقیت نهائی:

تمامی مراحل نقشه کمین همانطور که "هروارد" طراحی کرده بود، در حال به اجرا در آمدن بود.

سربازان "کورنوال" و اسرای دامارکی قبل از سایرین و بدون هیچ مشکلی عبور کردند. "هاکو" همچنان در پی آنها می آمد.

"هاکو" عبوس و وحشت زده در کنار تازه عروسش که کاملاً ساکت و آرام بود، اسب می راند.

او اما از موفقیتی که در ازدواج با پرنسس "کورنیش" کسب کرده بود، در دلش شاد و خشنود می نمود.

پرنسس مشتاقانه در جستجوی مشاهده هر نشانه ای برای رهائی خویش به اطراف می نگریست.

همچنان که گروه به پیش می آمدند، ناگهان "هروارد" از پناهگاه خویش خارج شد و فریاد زد:

جنگاوران دامارکی،

بر دشمنان بتازید و برادرانتان را آزاد سازید.



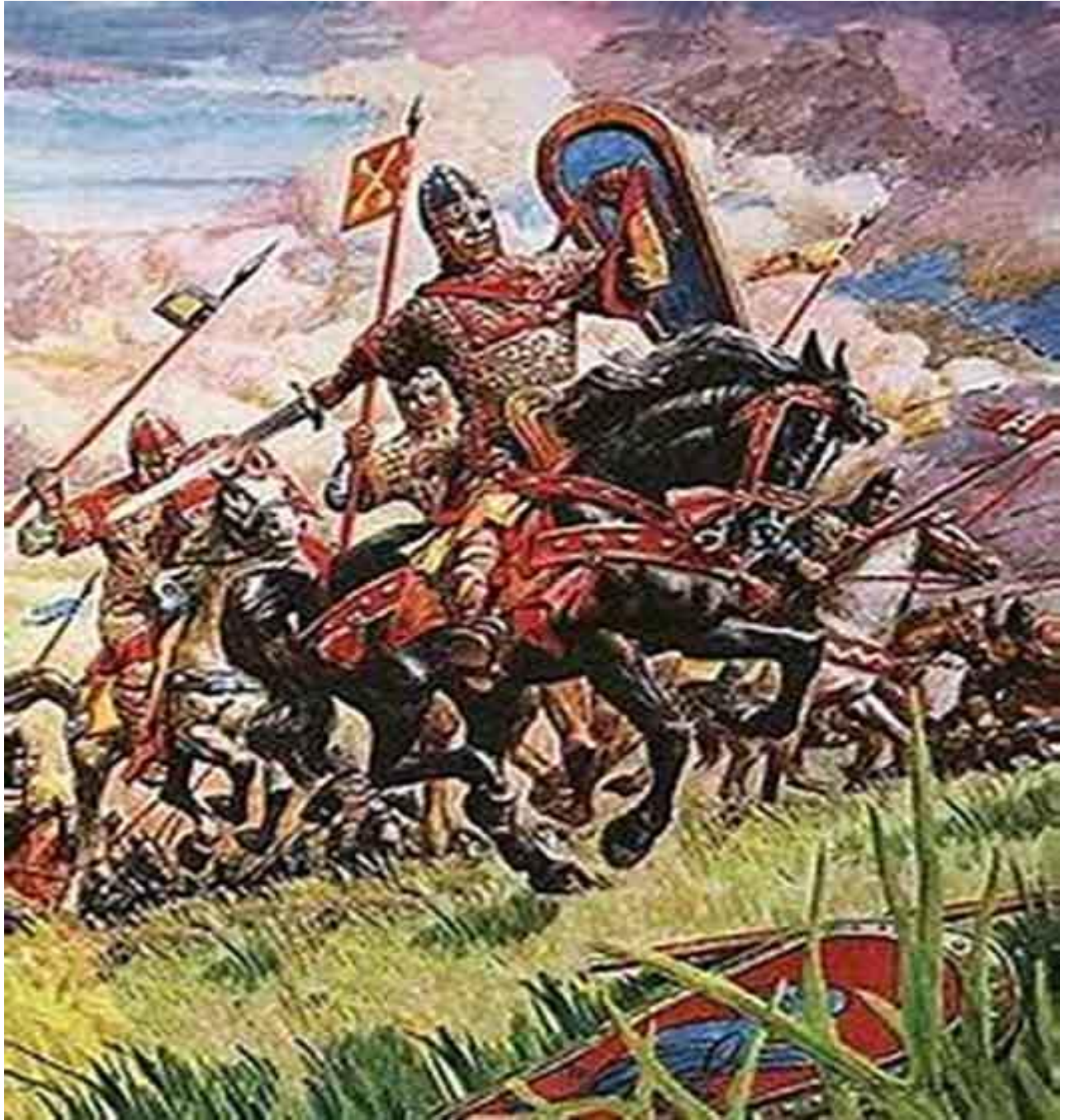
"هروارد" آنگاه به سمت "هاکو" یورش برد و سر او را با اولین ضربه شمشیر از بدنش جدا ساخت.





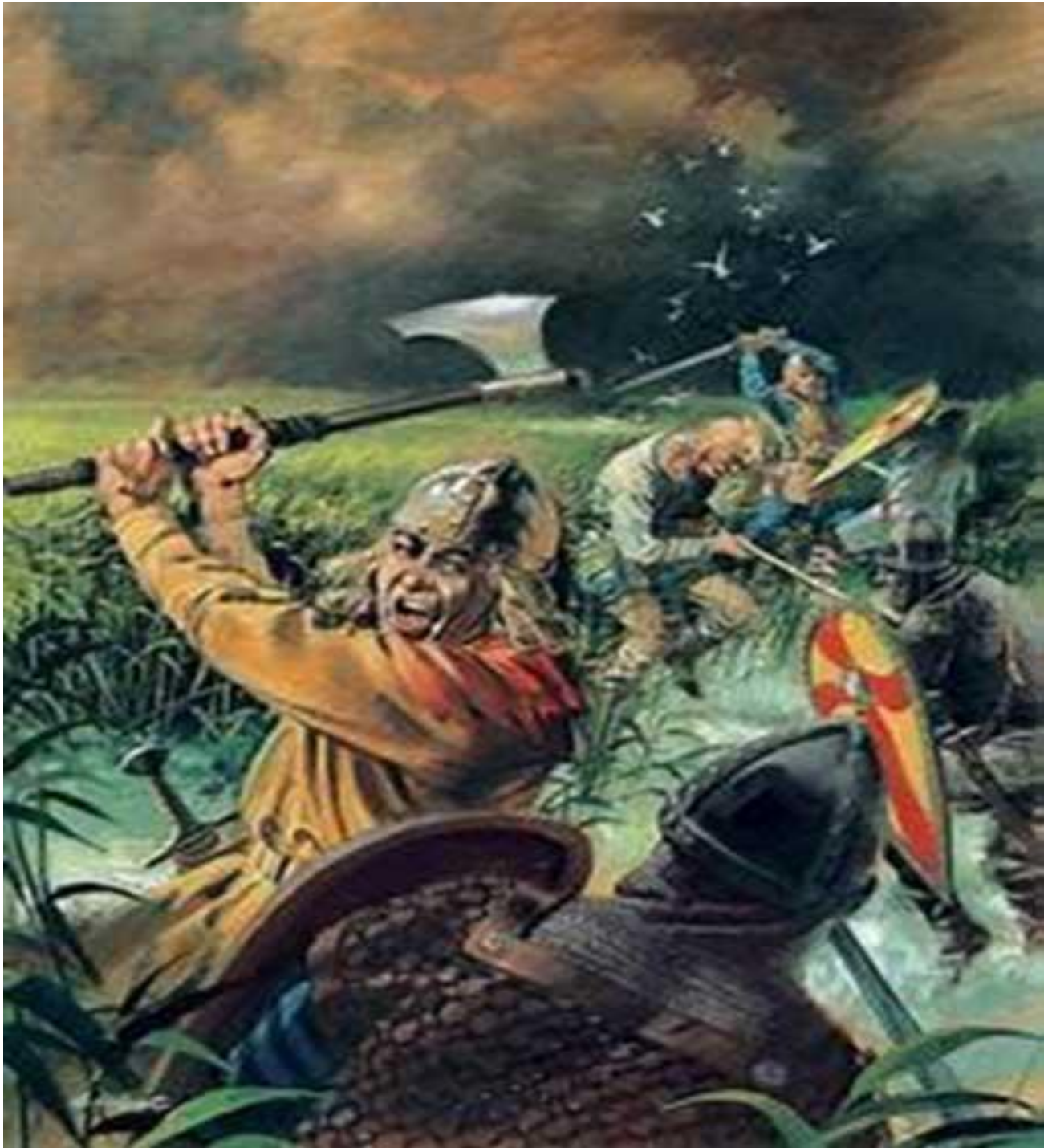
نبرد کوتاهی در آنجا در گرفت اما بزودی اسرای دامبارکی آزاد شده نیز با بدست آوردن ادوات جنگی به کمک نجات دهندگان خویش شتافتند و به اتفاق تمامی نگهبانان "کورنوال"ی و سربازان کمکی پادشاه "آلیف" را کشتند.





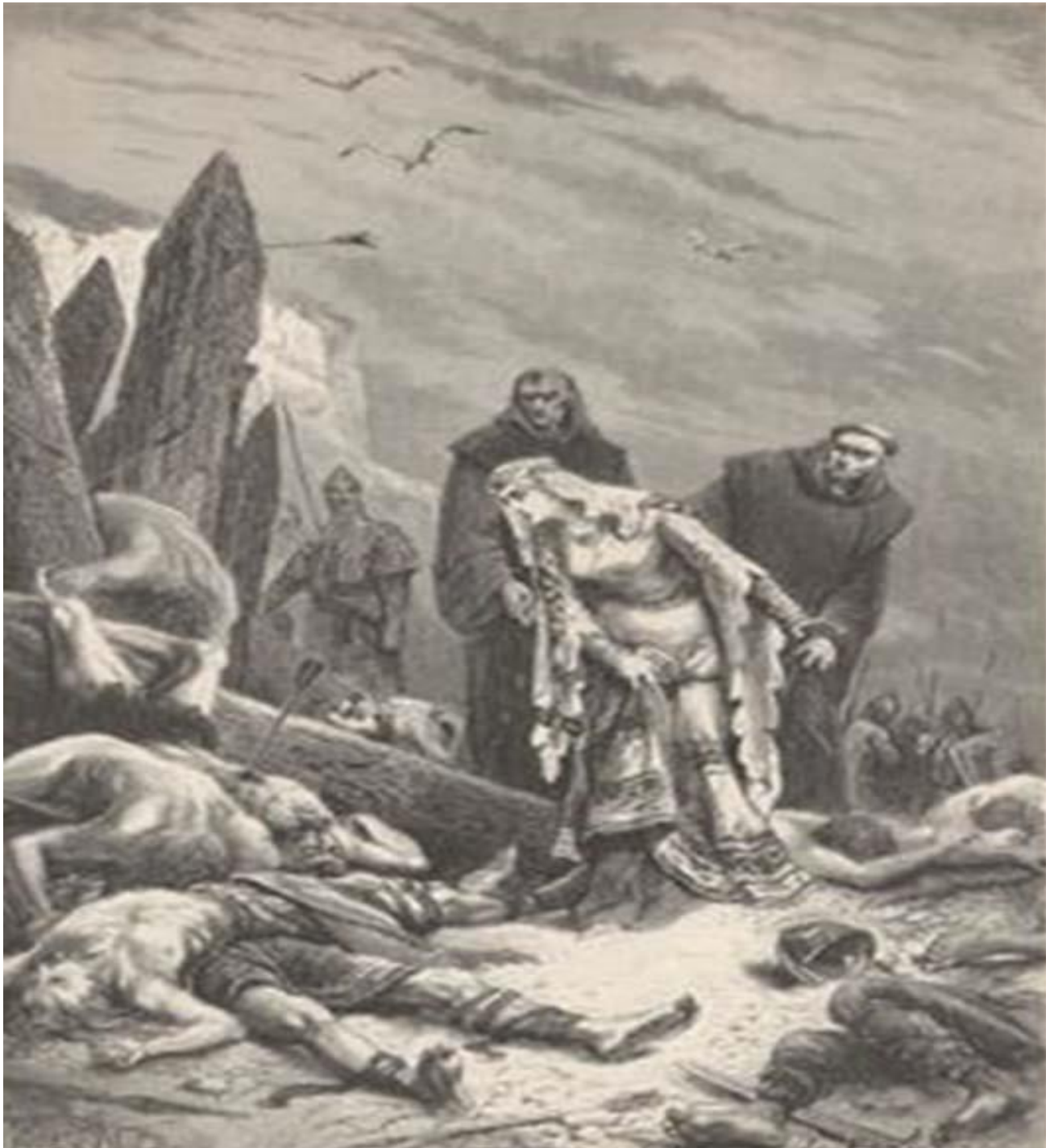






دیگر هیچیک از طرفداران و یاوران "هاکو" در آنجا باقی نمانده بود زیرا اندک افرادی هم که زنده مانده بودند، با حالتی زخمی و ناتوان به غارها و ارتفاعات اطراف گریخته بودند. اینک جنگاوران دامبارکی شاهزاده "سیگتریگ" پیروز میدان جنگ شده بودند.





شاهزاده "سیگترینگ" در همین زمان پرنسس را در گوشه ای از میدان نبرد کاملاً سالم و ایمن یافت و بلافاصله او را بین خودش و "هروارد" شجاع قرار داد.



آن دو نفر همچنان پرنسس "کورنیش" را تا زمان سوار شدن امن بر کشتی جنگی شاهزاده همراهی کردند.

پس از آنکه همگی جنگاوران دامارکی بر کشتی جنگی شاهزاده سوار شدند آنگاه بادبان بر افراشتند و بسوی "واترفورد" راهی گردیدند.



آنها بزودی به "واترفورد" در ایرلند رسیدند و درحالیکه پرنسس از خوشحالی در پوست خویش نمی گنجید، از کشتی جنگی به ساحل پیاده شدند.

شاهزاده "سیگتریگ" و پرنسس "کورنیش" بلافاصله طی جشنی با شکوه با همدیگر ازدواج نمودند.

آنها تا پایان عمر همواره از "هروارد" به عنوان منجی خویش یاد می کردند و او را بهترین دوست خودشان می دانستند لذا برای قدرشناسی از وی خواستند، تا در همان جا ساکن گردد.

"هروارد" که می دانست فقط با دیدن خوشبختی دیگران نمی توان خوشبخت بود، در آنجا درنگ نکرد.

خوی سلحشوری و خصلت ماجراجویی "هروارد" وی را بر می انگیخت، تا قدرت و شجاعت خویش را در سرزمین های دیگر بکار گیرد و به جاهایی برود که تاکنون هیچکس آوازه و شهرت وی را نشنیده باشد.

"هروارد" همواره تا آخرین لحظات عمر در قلبش احساس شادی و خوشبختی می کرد. بزرگترین گناه "هروارد" در زندگی را می توان عدم وفاداری او به یک زن برشمرد.

همگان مهمترین شاهکارهای ناشی از قدرت بازوان "هروارد" را نجات دو دختر از سرنوشتی شوم می دانند لذا همواره او را به عنوان "هروارد ساکسون"، قهرمان زنان بی پناه می شناسند.